[illegible]

نسخهٔ سنابل

کتابی که هر سطرش جادهٔ تعلیم سلوک ست برای طالبان کامل و هر حرفش آئینهٔ حقیقت نمای
از معارف عارفان و جمیل حکایاتش محمل شوق توحید احدی خوانی * و اشارات نثرش مؤید
ذوق تجرید اگر بدانی نکاتش دلیل سیر الی الله و سیاقش هادی طریق لی مع الله
از تصنیفات قدسی صفات سید السادات اولیا نقاوهٔ دودمان اتقیا تاج معراج سراپردهٔ
ولایت تاج منهاج آثار هدایت آموزگار الیقین و تعلیم مرشد صراط المستقیم پیشوای اصحاب
طالبیت مقتدای ارباب حقیقت خرقه پوش کشف و شهود جرعه نوش وحدة الوجود
قدوة السالکین عمدة الواصلین گرم رفتار منازل ملت و دین قافله سالار
مراحل حق الیقین مجاز شناس حقیقت دان خلوت پسند
جلوت بیان سالک طریق رضاجوئی ثابت قدم
مسلک حق گوئی یعنی شاهنشاه قلمرو علم
خداوند حضرت میر عبد الواحد
بلگرامی قدس سره
السامی

در مطبع نظامی طبع شد
۱۳۰۱ھ
اعجاز رقم

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب ارشاد امام عصر مولانا مولوی محمد سلیمان ... جناب ... شاه فضل الرحمن ...

سبع سنابل

باعانت مجمع فضائل و کمالات چودهری غلام مجتبی محمد اکرم خان سلمهما المنان و باهتمام ... محمد عبد الرحمن

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پٹکاپور مطبوع گردید ۱۲۹۹ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد از وی حبوب رشد و هدایت و بیاراست آن را بگلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وی چشمهای حکمت و متمتع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عز و جل وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ **بیت**

با خدا و سیوها اندر دلست ❊ عکس لطف آن برین آب و گلست ❊ و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که بیخ روضه عنایت ست و فرع دوحه هدایت آن شجره مبارکه زیتونه که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمله امت او که هر یک پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فرات دلالتش هستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رضوان الله علیهم اجمعین ❊ اما بعد میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس مایه عبد الواحد ابراهیم مزارعانی که از اصل و فرع بر بار اند و از رنگ و بوی همه اثمار و خرمانی که بر کشت زار افکنده تخم سعادت ازلی اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکه مزرعهای ایشان نه از آب

از تربیت رب ارباب که پروردهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای دین آن از جبوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل و اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشه چند از اجناس کدس قدس ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع بیدر ایشان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد با بستان ٭ تا فراغت بود زمستانش وَفَّقَنَا اللَّهُ التَّوْفِيقَ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ ٭ وَالتَّرَقِّيَ عَلَى دَارِ السُّرُورِ مؤلف راست **قطعه**

ای دل ز اخلاق مردان بهره مندار نیستی ٭ باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن

عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الحق نزول رحمت ست ٭ هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن

گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش ٭ گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن

یارب اندر معصیت دارم با اهل الله صفا ٭ آن صفا را چارهٔ عفو من بدکار کن

بهر مردان که لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٭ بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن

کسوت اهل از من نااهل تلبیس ست اگر ٭ هم تو بر تشهیری موسی عیب کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده ست و از اداهای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا گشته ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بروجه استفاده و حصول اذواق نه بروجه خیانت و استراق قوله تعالى وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مؤلف راست **مثنوی**

این چند سخن که بار بستم ٭ پیراهن دل طراز بستم

بر خویش نهادم از بلاغی ٭ دیجور ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم	بسیار سخن ز خود نبشتم
من بوی سخن که با تو دارم	بل با دل خویش دم برآرم
ور نیز تمتعی بجویی	نص ست و خبر نه هرزه گویی
این سنبله است چند چیده	بر دامن وقت نو رسیده
دل کرده بفکر نام قابل	این خوشه چند در سنابل
با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
بهشتیست که مزارع یقینی	چون سفره و نهم ز خوشه چینی
این جا زپی نه جای عارست	کاقوال مشایخ کبارست
از خرمنهای اهل دردان	وز مزرع پاک پاک مردان
تاریخ کتابتش فتاده	از ششصد و شصت و نه زیاده

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد او را لابدست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از رفتن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرا و باطنا زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام است لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمییز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوة والسلام اِذَا رُوِيَ لَكُمْ بِالْحَدِيْثِ فَهُوَ اِنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْاٰنِ فَاقْبَلُوْهُ وَاِلَّا فَرُدُّوْهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام و حدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و
مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان محکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از
اصول شریعت است همچو کتاب و احادیث و اما طائفه صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات
ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی
و رسوم دور از اتباع هوا و منوط با اقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه
بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هرچه احسن و اولی ست گرفته اند
قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ازینجاست
که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل
فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ و از بعضی ایشان پرسیدند آن
علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالَى
الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ
پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالت ست و کفر ست

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف	کتاب و سنت و اجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین سه یک گام	بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است امت من هفتاد و چند گروه باشند و رستگار از میان ایشان
یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت و جماعت
بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست
شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در
واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مؤلف باشد به دو چیز یا زیاده و جوهر نیست
که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست زیرا که العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هر چه در بینها فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نه جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادفست در یک معنی و سادات طریقت و خزینه اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند و بدانسته که صفات حق از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه که عین ذاتست که آنجا موجودی دیگر نیست که مغایر ذات ست و از آن وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی التحقیق پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسمای اسماست و این نوع را صفات ثبوتی میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسماء صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که انچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجبست و پرسش از آن بدعت ست و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَ لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَ سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بزبانهای ما

محفوظ است در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
تعالی بچشم سر در بهشت و درین مساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
الصلوة والسلام ازان خبر داده است واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ ولیکن کاسب بنده
است و بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوند است تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ کسی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
هیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جمله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند
که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رض است و بعد از وی عمر فاروق رض است و بعد از وی عثمان رض
ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی رض است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمه عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر رض در بهشت رود و عمر رض در بهشت رود و عثمان رض در بهشت رود
و علی رض در بهشت رود و طلحه رض در بهشت رود و زبیر رض در بهشت رود و سعد رض بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید رض بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن رض بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده رض بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت
و بجنت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
و گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگان اند و در میان فرشتگان تفاضل هست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر کرا
اقرار نباشد او کافر است و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی که با قرار زبان تحقیق
پذیرد در آن هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مسئله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی ایشان
و بغضهم بغضه انا ... ارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز است در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود در تیغ نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آن نی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم او است
چیست عقائد کان ره مردان سنی است ✽ همه موقوف بر علم لدنی است ✽ شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست سلیم و جاده‌ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم با چندین هزار فواتح آیات
از اولیا و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شک و ریب و شبهات پاک
رفته اعلام و منار آن تعیین و تبیین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزولی نهاده
و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ همت بهمراهی فرستاده اگر موهومی مبتدعی بطریقی دیگر دعوت کند باید
که قول او مسموع ندارند و دفع او بجهت نصرت دین حق از جملهٔ فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرند و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر در آمیزند و خود را بصورت علمای محقق متخلق نمایند و هر کجا که مجال تصرف یابند تخریب
قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای سادهٔ پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در سپهر اسلام چون شهاب نمایند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و این ساده
دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحهٔ ایشان مغرور مانند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثواقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جا که مییابند برجم و قذف پراکنده میگردانند تا علموا الخوارق
و سنن جز محض سمع است و دریافتن دقائق آثار سنت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ صحبت و
تعلیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم
قدرت اصلا و قطعا دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی میشنود باستماع آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود مستند نبود و با تأویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارتیست
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ شکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بکنه خویش باستادی و از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی
فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

و تفضیل شیخین بر ختنین ... یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر است ولی نقصان
در فضل و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است ولی تفاوت فضل و این اعتقاد ... خواهم گفت انشاء الله تعالی

مؤلف راست مثنوی

محبت با این هر چهار است نکو
ز تفضیل شیخین گذارت نکو
محبت بهر چار یار است ...
ولی فضل شیخین مقرر شمار
درست فضل شیخین در دل کم است
بهای تو در تفضیل ...
اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است

هم برین تحقیق واقع شده است و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع است فردوسی در
شاهنامه گفت مثنوی

بگفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است

همین معنی را هم شیخ سعدی فرموده

نخستین ابوبکر پیر مرید
عمر پنجه بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار
چهارم علی شاه دلدل سوار

مخدوم قاضی شهاب الدین

در تیسیر الاحکام نوشته که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج است و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تفضیل کند او از روافض است تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام است

قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْبَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَلٰكِنْ بِشَيْءٍ وُقِرَ فِيْ قَلْبِهِ وَلِهٰذَا اَظْهَرَ مِنْ اَحْوَالِهِ مَا لَمْ يَظْهَرْ مِنْ اَحْوَالِ غَيْرِهِمْ بیانکه بعضی
احوال او ... رسول علیه الصلوة والسلام در مکه بسیار کس با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بدر رسید
دید که ابوبکر حاضر است پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستاده مانده ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَ
رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه ثنا و شکر
گفتند و ابوبکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از وی پرسیدند گفت من
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت وفی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود دلتنگ شدند
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که بمن
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند دران حال ابوبکر صدیق بر منبر رفت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَيٌّ لَمْ يَمُتْ و این حال نیز از سابقه

اصحاب مرتد شده بودند که ظاهر کفند و ایضا قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام و آن انجنان
بود که چون منافقان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و اصلا مشغول دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شده و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسراپای وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نمی خواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و در دامن مصیبت گور خواهیم برد جان ما و جان مادران ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
منافقان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مهمل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمال و تقصیر کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَائِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه بشتابید و بمحافظت دین
اسلام جد و جهد بجا آری نمائید جمله اصحاب این قول و مستظهر گشتند و متفق شده بر منافقان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
عظیم است که در دل وی بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مومنان است تا قیامت
افضل است ... ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی مهتر عالم برابر
افتاد و فرمود یَا اَبَا بَكْرٍ لَيْسَ بَيْنِيْ وَبَيْنَكَ فَرْقٌ اِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شی عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما هم همینقدر دینار تصدق کنیم با این منزلت برسیم فرمود نی بعده این حدیث فرمود لَوْ اتُّزِنَ اِيْمَانُ
اَبِيْ بَكْرٍ بِاِيْمَانِ جَمِيْعِ اُمَّتِيْ لَرَجَحَ وَهٰذِهِ الْفَضَائِلُ اِنَّمَا هِيَ بِذٰلِكَ الشَّيْءِ الَّذِيْ

وقر فی قلبه باز رسول علیه الصلوة والسلام از وی پرسید ما خلفت لعیالک فقال الله
ورسوله جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر که این
تنها بشنود و منم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله نحمده کثیرا این کدام سر
ست واین چه نسبت و حکمتست که حق سبحانه از ابوبکر بسر گرفتن نام رسول غیرت می برد وانتها و بیشها
انتهائی باتمام نشد و بخاطر کسی این ضعیف میرسد که سر عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجائی رسیده
است که رسول را از خدا جدائی بینی زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفته اند
از عرش تا فرش محمد را نظام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
بر قدر مقام عیال واهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از وی
ما خلفت لعیالک پرسیده بود اگر ما خلفت لنفسک پرسیدی انگاه جواب از مقام مخصوص
خود دادی یعنی الله وحده گفتی چه حیثیت اینجا دیگر از پرده بیرون آوردی پس بو العجبیات این
ست و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این
کسوت با صد خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی
جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان که از قدس و پاکی با این کسوت مشرف شده اند سبحان الله
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی پوشید
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابوبکر از جملهٔ آن دوستان است که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جملهٔ ایشان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت
هیچکدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جملهٔ ایشان فائق باشد ای یار زینهار
اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با صحبت فقرا و مساکین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ و با داود علیه السلام فرمودند یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا
وازینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داود علیه السلام متقرر گشت اگر این نوا مستغرق اسرار دود قائق نکات تا اذقان نرسد با عتراض مبادرت
ننماید قال الله تعالی یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْۤا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ازینجا فهم شود که فوق مراتب
ایمانی دیگر ست و بالای مراتب اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان پائی ست چند ترکه هر که با نش را پا نهایت
نیست و اسلام سلمی ست رفیع ترکه سالک را قدم گاهی بشیار ست بلکه پایه بسیار ست که تا ام ماند و تو بکی
پایه چون شدی فرسند قال الله تعالی وَفَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ و مسند ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که مَا الْاِیْمَانُ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ و رسول علیه الصلوة و
یعنی چیست ایمان بالله و رسول الله
السلام ازانجا که درجهٔ ایمان ابوبکر بود و چیزی بر تر ازان بیان فرمودی و ابوبکر آن روز خود را بدرجه
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ
اِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ و از یشان بس و جه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنهما چند خواهم
و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم قانا مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود و امیر المومنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله نمیدانی که تر اراستی بر خلق فرستاده ست که عمر
در آسمان مشهور ترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثْتَ و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که درجهان نه هیچو مصطفی

پیری پیدا شده و نه همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیت فضائل شیخین بتفضیلشان معترف
و فایق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جملهٔ اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر است زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کند
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجهد خویش بایست تا ایمان خود را برباد ندهی و دانم که این سخن در دست
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را از فضل
علیه است کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
باگوش شنوا متوجه شده
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرو مانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت است
که آنرا بعقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بیک چشم زدن چند هزار
میل سیر و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید که
ای جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانایان بعقل و فکر در آن سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است و با آنکه
از زمین تا آسمان راه پانصد ساله است و فوق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه نسبت از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای راشدین حکم مختصریست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کند ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر کبیرا تا که جبرئیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل این قلوب را بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبیست که عظمت عرش عظیم و وسعت کرسی اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکنند و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم مقتضای وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ این چنین قلوب بعضی را فضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کنند در قلوب مفضل علیهم و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لِأَنَّهَا أَعْظَمُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ ازینجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل ختنین مقرر است نه بوجهی که در فضائل قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه هر آنچه که مصطفی علیه الصلوة والسلام از درگاه حق تعالی گرفته بر اصحاب گشاده است و آنچه نصیب که بدلهای صحابه بر وجه اتم رسیده است جمله بجهار چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیر ایشان متفق شده میان اسرار و احکام اجماع کرده اند آن چه است هر چه وصل او دین اگر حکمی از ان احکام و یا سری از ان اسرار بنقل صحیح بتو رسد بصدق دل ایمان آر و شکر نعمت حق تعالی برین بایست بگذار و ذره افراط و تفریط در و روا مدار و موقوف را مقبول

ما عقائد تحصیل کرده‌ایم — از دریای معرفت سفته‌ایم
گر تو غواص بحر عرفانی — قدر در یگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از یمن تأثیر صحبت رسول صلی الله علیه والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده که مَا صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ باب علم [illegible] و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

و تعلق بابها تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین از این ابواب بسیار علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود یا ابابکر لیس شیء ... فرق ... الا ان نبوت فرموده یا ... ملونی ... کبشت

این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است و
لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو ان امة لیبعث نعمان بن ثابت نبیا و
هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند
بر تفضیل شیخین واقع شده و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بوده مفضله در اعتقاد خود غلط کرده
است این گمان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت
ازلی که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او کرده و او را مفضله گمان
برده است که نتیجه محبت با مرتضی التفضیل است بر شیخین و ندانستند که ثمره محبت موافقت است با او
نه مخالفت که چون مرتضی تفضیل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرده
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرموده شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کرده و یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بر مسند خلافت تکیه نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حاشا ثم حاشا که هر
از ایشان یک ذره تقلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزنی از ایشان تفاوت و تجاوز چنان
نباید که اگر در ایشان تفاوت و تجاوز بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام امر
است بر اقتدای جمله ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانیده
هیزده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید او اصحاب خود خبر داده که اصحابی

کما قال الله تعالی فی حقهم یأتیهم الله ینصرهم الله و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احمق است که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد و ابا قی و مسائلی که مخالف مذاهب اجماع اصحاب
است نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرموده که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب باشد قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه حج دین	مطلع انوار مصطفی الیقین	هر که زین اجماع در انکار شد
ز خدا و مصطفی بر ارشاد	راند او درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ پیچیدش نتوان گشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفی	آنکه را باشد بر خلاف سنت
بر روانش علو قهای لعنت		

زانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را بتبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد آنچه
جبرئیل علیه السلام که بر جملهٔ انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلط نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیاء المرسلین فرود آورد دگر چگونه او را غلط افتاد و باشد که اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره محمد رسول الله در عصر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه و خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق
که اگر شیخ او باشد را امداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراما کاتبین
اعانت کنند و او مداد از خود و دیگر از قلم هم در کنند و اعتقاد این رفضه آنست که جملهٔ اصحاب سید المرسلین که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ساکت مانده بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان باب نبوت وضلالت را پیشه خود ساخته
که خواندهٔ دیگران او دیده اند باب شقاوت را راه سعادت نمودن که راه از قطع شد کسی بود پیش دیدنی
بدان یکی در نمی و دیگر بدراه + آن مندوبند دیگر قبای اطلس که بر دین باشد مگر گلیم سیاه قفا
چون می بینند که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع صحابه و از اتفاق علمای امت ثابت
است عقائد فاسدهٔ خود می پوشند در پرده های باطل سازان می کوشند و بجهال
با مخرب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می نهند چنانکه بالا گذشت گاه میگویند وقتیکه ابوبکر
صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگویند تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان است نه بواسطهٔ فضائل ایشان و گاه در این حدیث که بعثت نرسیده است که
الخلافة بعدی ثلاثون سنة یعنی میگویند که در خلافت خلفای دیگر نقصان
بود و خلافت بمرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد
نه بدیگری برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
بالکامل تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه
والسلام نوبت بنوبت نشستند پس ایشان بر مسند خلافت نوبت بنوبت نشستند
هر چار چار پیمبر هر چار چار عنصر ارواح انبیا
و آنکه سلسلهٔ خانواده ها بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آن خلفا را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشیند و چون خلافت بمرتضی علی تمام شد
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانواده ها پیدا آمد که
در نوبت خلافت سبب رجوع خانواده باگشت و اگر ازین خلفای دیگری
تا بدانی که فضله ازین جنس بیهوده گیها بسیار دارند
که مرتضی علی است بدان سبب او را افضل الخلفاء میشمارند

ای برادر فضیلت فضل نبی بدست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل نهند بل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای عزیز فضائل ایشان تو چه
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل امین گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توانی از عمر و شگفت صادقی که جز خدا کسی فضل شان نداند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله ایشان بدیدهٔ بصیرت
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر ست هیچ ورعی و مجتهدی را درینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که تفکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
سفسطه در فسادات افتاده اند و هر عقیدهٔ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی ست که بدان
منقطع میگردند اما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روا می کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل نوشتیم و این بحث را تمام کنیم ان شاء الله تعالی فصل
بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای
حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اما در ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با امی ✤ زود در گذرم کفر و ضلال
تمامی ✤ چنانکه سیدی مشهدی از ولایت هندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نماز نگذارد
او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت ما هر آنجا هر آنکس بخدائی می پرستند این مردکان را نبیند
که هر تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست ✤ در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست ✤ فرزند حیدر از چه برون سر زد ز حکم ✤ ذلک تقدیر علی فارغ

از خدا هست ✻ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان هست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام مالک مسائله ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی هست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی هست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیراکه فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هرچند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان آنی و لمحی نه آشفته از مقام
خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام امنی [illegible]
[illegible] ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن [illegible] از رفت افتاد [illegible] اگر
بینیم که نابینا و چاه است ✻ اگر خاموش بنشینیم گناه است ✻ تا خوانندگان [illegible] و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن [illegible] اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم ✻ مثنوی ✻ حب اولاد [illegible] هرکرا این حب نباشد [illegible]
پسر پسر گر خاص گر عام اند شان ✻ مستحق حب و اکرام اند شان ✻ و این فقیر نیز از جملهٔ سادات هست
و سخنی که با خویش و با خویشان گویند جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود و پس نسبت فرزندی که
ایشان را با رسول هست صلی الله علیه وسلم شرف آن نسبت را [illegible] دریافته اند [illegible] و نسبتی که
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که [illegible] بی نیاز گویند
سید اگر مرتکب کبائر و مذهبی شراب نوش هست یا بظاهر کافر [illegible] است [illegible] و یا [illegible]
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا هیچ و هرچه از صانع عالم انکار میکند و یا هرچه باشد [illegible]
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سائر کبائر [illegible]
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام [illegible]

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتقاد فضل مرتضی ست و یا بانکار
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتقاد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشها
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخلاف
سم نکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهیم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانه گندم واقع شد
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذوالجلال تخمش نیز از میان
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائره بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله شرم این
تهمت بغرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میرسد و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر بالا
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود و نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءانت قلت
للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو

وازهر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا اله الا الله سبحان الله عیسی از شعر ایشان [illegible]
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بگریخت پس سادات مفضله که باعتقاد فضل [illegible]
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند و هرچه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند
طور مرتضی را رنجشهاے رسانند و آنرا محبت و تعظیم سید انند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت حیات تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جایی برد که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف مفضله قبر پنهان کرده است این معنی
اگر ازو واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت الله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت ست از بس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مفرط است بر نهایت
فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می ترسند
و چندانکه در فضای قربت و رتبت قریبتر گردند در بادیهٔ حیرت و حسرت [illegible]
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که [illegible]
دیده هر پیرزن سیمرغ و هم سیمرغ + که ای زان رعایت یاد آمد + نگر کین تا چه کار مشکل افتاد + [illegible]
یقین سیدان کشیر [illegible] + درین ره خود [illegible] + این خود است [illegible]
بودی که معاصران را وصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید و در تابوت سنگین کرده [illegible]
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش رها کنید و تشییع او هم [illegible]
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجایی رسد که [illegible]
بیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چندبار شکایت کرده است فی بستان الفقیه
ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه [illegible] فی آخر الزمان قوم یسمون [illegible]
[illegible] شیعتنا ولیسوا من شیعتنا لهم نبز یقال لهم الروافضة فاذا ادرکتموهم فاقتلوهم
فانهم مشرکون وایضا فی البستان قال علی کرم الله وجهه یهلک فی اثنان محب [illegible]

مفرطه و مفضله مفرطه پس مذهب مفرطه رافضی است که او را بر تحقیق فضل می نهد و فرزندانش را
که سادات اند باعتقاد فضل مفرطه او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد می کنند و مفضله مفرطه خوارجی
است که او را خلیفهٔ رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبود خود
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل است که چون خواجه جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت
سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین برا معبود می پرستید هیچ معنی از ایشان می گشاید یا
مردی و معنوی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس است اگر او جمادی را پرستد
از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست **مثنوی** گرت روح القدس تا بدر بالا
بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام کیستی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای الهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر ما را زبان بودی بر ایشان خاک
لعنتها بیختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی **قطعه** مخفی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بودی هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند +
مخدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ مراد آن بت

عابدان ما هستند و آن حجاره مائیم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم محزون و ملال و بعضی
سنگسار را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
ندامت جگرها خون ست که از ان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست
که از نغم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبده
خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه سفهاء چها رنجش و ایذا باشد
که ایشان او را و بعضی عقاید از دایرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقیت
دارد او را بنده بودن ناگزیرست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ
الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات تفضیله باعتماد فضائل
و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند ما نا نکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی
بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته ست و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال
باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُوْنَ شِيْعَتَنَا وَلَيْسُوْا شِيْعَتَنَا
لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشانرا
مشرک گفت از انکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی
و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول
علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ
وَيَلْفِظُوْنَهُ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا
الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضًا اِلَّا وَرَاَيْتُهُ
زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع باتکای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند
که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه
الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اِعْمَلِيْ اِعْمَلِيْ پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
اولی وارد است گوئی که با همه گفت لَا تَتَّكِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل است
روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ رسول علیه الصلوٰة والسلام جمله
اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من
تکیه مکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از ان با امیر المومنین حسن و حسین گفت
که ای جگر گوشگان من اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِيْ وَلَوْ
كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا و بعد از ان با ازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده
است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا اه غره مشو از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله
علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از و راضی نیست شفاعت کنند سودی
ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرموده بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود * شفاعت همه
پیغمبران ندارد سود * در محلی که جمله انبیا در باشند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
دران دم که از فعل پرسند و قول * اولو العزم را تن بلرزد ز هول * بجائی که دهشت خورند انبیا * تو عذر گنه را چه داری بیا
سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد و فردا
از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
حرام است بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا
که پرتوی است از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را
نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه
چون آتش دنیا عضو ایشان را بسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی به غیرت خاتمهٔ شان
حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس
الله سره آمده بودند و سخن در حرمت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیادتی نیست هرچند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما سادات اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند سیدی
را امتحان کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر است و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود بر این
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگرچه در شمار عرفا درنگی آید
و در سراپرده صمدیت آن نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگرچه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل او قفل محکم زده بود و گفت اخترت
النار علی العار چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمك الضال بیت گهی از چنان گوهر خانه خیز
چه بوطالبی را کنی سنگ ریز ✽ ضیای نخشبی در سلک السلوک نوشت چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
در ردای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در ردا زدن چه بود گفت ملائکه عذاب
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند در ردای خود میدادم که
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو ✽ خوان ادبار مانده ند به ✽ گر تو نیکو نزاده ای گر

نسبت نیک فائده ندهد و چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام و در حدیث آمده ان اعرابیا
سأل النبی صلی الله علیه وسلم این ابی فقال ابوک فی النار فعرف الکراهة
فی وجهه فقال ابوک وابی وابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس سره
در مجمع السلوک نبشته که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المؤمنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم قضی ست هر که به یگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را آواز کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشانده
برخاستند گفتم شما را آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بحق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صد و معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه موجب ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان موجب
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

ازدو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه متعلق بعلم کلام دارد و این مساله که تو
میگوئی یعنی سادات را باصدور کفر و شرک و معاصی قطعیت بخیریت خاتمهٔ ایشان را قطعی تحریر لیکن
نیست این مساله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی برسلامتی
ایمان خود به درگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید برسلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مساله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما فهمیده ام
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا جان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده ست تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانیده است
داند که فروغ شمع انتساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت ننماید و بیم ... سنت و

[illegible]

ایشان باید دوست نور علی نور و حق شناس سلم آید و اهلبیت پسر نور دیده هر دو نور بیست مشهور ﴿ چه گویم چون ایشان
بود نور علی نور ﴿ خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
پدید آرد اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل کن و با علمت و علومت
تعالی [illegible] جهل مکن نظم تا در نور شود کار از نور است ﴿ خلیل از [illegible] کنعان ز نوح منقطع است
ز علی [illegible] چه علم آید ازان که فرع می است ﴿ بنشان می چه فرماید که [illegible] انگور است ﴿ از اینجا باید دانست
که مر اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از [illegible] معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود ولیکن بسبب کمال طهارت
او از [illegible] لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب ثبت و اختلف الاقوال فی اهل البیت
و الاولی ان یقال هم اولاده و ازواجه و الحسن و الحسین منهم و علی رضی
الله تعالی عنه منهم از اینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اهل
البیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی و الحسن و الحسین و علی منهم برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج حضرت او
صلی الله علیه وسلم [illegible] اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه حضرت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین ایضا فی فصل الخطاب و لا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان
المضاف الیهم هو الذی ینتسبهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم
الطهارة و التقدیس و فیه [illegible] روی انه قیل یا رسول الله من قرابتک

هٰؤُلَاءِ الَّذِيْنَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ فَثَبَتَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةَ هُمُ الْمَخْصُوْصُوْنَ بِمَزِيْدِ التَّعْظِيْمِ بس تخصیص حصر مزید تعظیم و مودت هم برین چهار کردند بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری افتاد و قوله تعالی اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر ندانند که قیاس اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او در الفاحشة مبینة تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بر دو چند عذاب تهدید شد و آن هم از کمالیت فضل و شرف او ست بر سائر انبیا علیهم السلام قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيْرًا ○ و کلمه وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيْرًا تصریح رد ظن آن فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانهٔ جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این ست اهانت ازواج و اختلاط

درجات ایشان است بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوة
والسلام هرچند از حسب و نسب و فضائل پاکیزه‌تر بودند اما بر آن فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هرچند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین است و ترا دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بجاییست که دانم آن کس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَكَرَنِي رَسُولُ اللهِ مَعَ الْمُنَافِقِيْنَ و گاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِيْنَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هرچند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت
رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده ترمی شد که از تهدید يَوْمَ لِيَسْأَلَ الصَّادِقِيْنَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰى خَطَرٍ عَظِيْمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم خودنمائی برآری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده‌ای برادر خیریت خاتمه را هیچکس غصب نکرده است و غائب نگرفته است با مردم
چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست که
کتاب و سنت و اجماع صحابه ثابت و ضامنست هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هرچه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چندصد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود
و اهتمام بکار برد تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام باسلام پدر خود سعیها
و کوششها نمود تا ... پدر ... مسلمان گردد فائده نبخشید و ... علیه السلام ... السلام ...

ف۷ یعنی آیا رسول الله مرا در منافقان یاد نموده ۱۲
ف۸ یعنی ای پیشوای مسلمانان مرا از دوزخ بترسان ۱۲
ف۹ ... ۱۲

پیغامبران بود بر فرعون بخصیص فرستاده و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنه مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامها بسیار فرمود سفید و سود مند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود * شفاعت همه پیغمبران ندارد سود * ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر کسی هم زنده ماندی و از وی اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی با زهره سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکا بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران‌تر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و قربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از ان نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام از زنان
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزکوة واطعن الله ورسوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا بعضی از قصه آیت انما یرید الله الی آخره را از آیات اولی مقطوع دارند فی تفسیر ابن ... قال بعضهم ان هذه الآیة مقطوعة عن الاولی لان الآیة الاولی فی ازواج النبی وهذه فی اهل بیته وهو قول الروافض وعلمای مذهب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رجس ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول باستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر ست مولف راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سر بسر ذره عصیان ز کفر آید بتر
باز یک ذره عبادت زین گروه دگرانی نزد حق باشد چو کوه
طاعت و عصیان این خیر الرجال هر دو را ثقلی ست افزون از جبال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب

المؤمن یری ذنبه کالجبل یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادات خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کان علی خدی عمر خطان اسودان من کثرة البکاء تا بدانند که بکای صدیقان نه گریه معصیت ست بلکه گریه معرفت ست که سراپا وجود خود را ناقص و معیوب بینند که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و چندانکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را آب گریه ندامت نشوید در هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی یکجا بودند سفیان تمام شب بگریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست اگر از ... گناه ... پس ... مکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه ست زیرا که من در هر دو ... از ... چهل سال علم ... شصت سال ... در خانهٔ کعبه کرده بود آخر چنان ... بیرون آمد خاتمه ... گفت ای سفیان آن از شماست گناهان بود از ...

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز پیغمبر ثانی خدای تعالی و مخالفت امر وی طرفه عینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد و فتی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید با کلاه مجوس او را از ان حالت پرسید نگفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست مثنوی کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی راست عاقبت مبهم	خوض سر ازل کسی نکند	حکم بالقطع بر کسی نکند	گر مطیع ست بنده ور عاصی
یا که عاصی ست وقت شقی	گرچه فرزند سید الابرار	کان بجنت برند و این در نار	لیک سر اطاعت و عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان	تا چه کس راند حکمت ازلش	یا کرا خوانده لطف لم یزلش	راه دین دو پاست خوف و رجا
نتوان رفت از چو بر دو پا	ظرف ایمان مقام خوف و رجا	هست مظروف تا که ظرف بجاست	گر رجا پر وری خوف بلی
ظرف بشکستی از سیاه دلی	ظرف بشکست فوت شد مظروف	نبود نطق جز بصوت و حروف	هر کرا خوف نیست در کفر ست
هیچ او رجا که سر بسر کفر ست	دین ارجا نبود عهد رسول	که تو می پروری بعقل فضول	مرجیان کافر ند بی نشان
بشنو از شرح حالت ایشان	ای زمره سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام		

فخر و مباهات مکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس ثبوت کرامت ودیعت بتقوی ست نه بسیادت و نه پیوند فرزندی قال علیه الصلوة والسلام لو كان في بلدي ولدي والناس أتقى منه فليس مني و قوله تعالى إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ○ حصر قبول بر تقوی کرده نه بنسبت و سیادت و قوله تعالی وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و قوله تعالی إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی باشند منحصر بتقوی است نه بانساب در رسالهٔ گفته هذا النظم و نظرة بعين الحصر الى حال المتقين والانس وبلداه ... بحال حالا تهم وكل ما تهم لما اهلوا التقوى و تبعوا الهوى كيف سقطوا عن درجاتهم ... لو كان في العلم من دون التقى شرف

کما کان اشرف خلق الله ابلیس • و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آلُ کُلِّ مُؤمِنٍ تَقِیٍّ و
گفت آلُ کُلِّ اولادی ثم الآل یستعمل علی ثلثة اوجه یکی ذات کرده یراد به نفس الرجل
قال الله تعالی وَبَقِیَّةٌ مِمَّا تَرَکَ آلُ مُوسٰی وَآلُ هٰرُونَ ویذکر ویراد به قرابة الرجل
قال الله تعالی وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وهو حزبیل ابن عم فرعون ویذکر
ویراد به اهل ملته کما سئل النبی علیه الصلوة والسلام من آلک فقال لی
کل مؤمن تقی وهذا حجة علی الرافضة لانهم یقولون آل محمد علی واولاده و
بدانکه آل رسول علیه الصلوة والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکه اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
واولاد عباس رضی الله عنه و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم الله وجهه و دوم
که هر مومن متقی آل رسول ست صلی الله علیه وسلم پس در آل النبی بجهت نجات آخرت تقوی
و طهارت شرط ست و خیریت نهانست و عاقبت نیز بر تقوی ست قوله تعالی وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ
و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر کی را این کلمات بخوانم مَنْ یَهْدِهِ اللهُ
فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلْ فَلَا هَادِیَ لَهُ نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
رباعی گه رشک فرشته ز پاکی ما • گه خنده زند دیو ز بیباکی ما • ایمان چو سلامت بلب گور بریم • احسنت بر این چستی و چالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن

بدانکه پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن چنانکه پیران
طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه تلقین
کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ
فَانْتَهُوا و اصل این متابعت آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و نیز خداوند تعالی عز وجل فرمود که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو
کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسید حقیقت آن دست منست

چنانکه فرمود عز و جل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة و السلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده و دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هٰذَا
يَدُ اللّٰهِ وَهٰذَا يَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالب صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة
و السلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة و السلام در بیعت زنان شامل گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۝ پس رسول علیه الصلوة
و السلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه و سلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة و السلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و بنائی ست که مرصوص
که هیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی
هیچ عصری نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صداست ❊ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ❊ داود طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابوحنیفه
پارهٔ مال از خاصه کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان ❊ شدن تقصیر را عذرخواهان ❊ مریدی عقد توبه بستن آمد

ز اخلاق ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وزان پس جمله اصحاب کبارش
وز انجا تا بعهد ما رسیده
شده فرض عینش بخاص و عام
چنانکه گفت در آیه کریمه
باستحقاق برمن نیست لازم
نبی هر روز ه استغفار گفتی
تفاوتها بقدر مقام است
که دارد صحت اسناد توبه
شده بر هر یک از توبه اساسی
چو آن چند خواهی بود بی پیر
که راه دین زد بسیار از مکر ابلیس
سبک تر بیعت پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فاسئلوا خوان
مریدی شد حصار دین و ایمان

چو دین بی توبه در نقصان و شین است
شده بر عنقهای جهال فرض است
زبان هم هیچی کردنش از دل
در اطراف جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از چه پیدا
برو لازم تر است این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
گرا هر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجودم گناه است
غم ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین است
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیت توبوا الی الله
وگر کس ظن برد کین فرض خاصم
وزان ظن خطا باد استغفار کردن
وجوب توبه چون بر خاص و عام است
برو خود را مرید توبه بسیار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقود ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از دو آب و طعامی
وسیله خود به نص وابتغوا خوان
مریدی هر گناهی را پناه است

غایت ما فی الباب حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار دقائق مریدی اثری هیچکس درین وقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان است گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و دُرد آمیز ماند است هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورست

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر چنین و انس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پرستش برکند از کار و پیکرهم
و در آفتاب آید و بیزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بود
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر پایه نامرادی نرساند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار * یکبار مراد در کنارت ناید * و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در متابعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خود
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
كه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگران از متابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که اَصْحَابِيْ كَالنُّجُوْمِ بِاَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ
و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ اُمَّتِيْ كَاَنْبِيَاءِ
بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان
علما وارث انبیا هستند ۱۲
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات انجمانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز بهمچنین
شرائطی و آن که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر مسلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست که پیر در اداء حق شریعت قائم

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت و جماعت
پس این همه که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله و بیعت
باید کرد در اکثر جا اغلاط و خبط گشته است نوعی از آن آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پسر
را می پوشانند و او را بجای پدری نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و همه ضلالت در ضلالت است چه اگرچه خرقه
متبرکه پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقه
مؤلف راست قطعه ای پسر شرط صحت بیعت ※ در طریقت اجازت سلف است ※ بدل
سکه بهره مزن ※ کان ره کاسدان ناخلف است ※ نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند و خلق میدانند که ما بخانواده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم فاما ثابت آوردم
سر بسر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
خود را خود برهم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دل ریشان
و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند
و درون نمی طلبیدند و هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
درون حویلی شاه مدار با کسی تکلم میکردند و او بر اسب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
با یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جا بجا داغهای سفید افتاد و قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود و شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بر آن
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند و
خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طالب دین است هیچ رنجشی نرسانیده
است در میان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن نمی خواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام کشیده ام
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را حضرت بخشانیدند
و در آن دم شاه مدار گفتند پس شما را سوختم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شما را گمراه کردم شاه مدار
گفتند هر چند کسی را مرید کرده ام بعد از این تا تیغ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت به کسی
نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان سوخته بود تا آنکه
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصومت ... خلافت
شاه مدار مریدان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه ها گرفتند گمراهی ایشان نیست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند در حالت حیات ایشان نبود و چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت نزدیک رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده ماری هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نوشته در اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداده ام چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز بیعت گردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز همه
را از بیعت رجوع می فرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

ومخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند وبندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام اٹهی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هرچه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از آن مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از آن مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیارے
با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و نکبا
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسلهٔ درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن
نگرداند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان
نگاه دارد و آنچه بدینها مانند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید آری درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا صحبت گوید که پیر این چنین کار
کرده است پیر او ضال و مضل گردد نقل ست که امیرالمؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی [illegible]

که در راه سیر رفت و در هر قدمی بیلرزید گفت قدم استوار دار تا نلرزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلرزد
اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت شد آمد اصل شرع اے مومن صاف ◆

کتاب و سنت و اجماع اسلاف ◆ قیاس راسخون العلم بر حق ◆ بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر چهار گام ◆ بر افتادی ز راه دین اسلام

و مرید چون پیر را بااین هر سه شرائط موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آداب طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را نویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولیٰ به
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بکم و کاستی ◆ وز همه بر رستی گر راستی ◆ راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ◆ شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
بر رجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و به سبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته اند بیت بر وفای زمانه کیسه مدوز ◆
گنج بخش و بخرج روز بروز ◆ و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد
به نیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش روی و بدخوی

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که چشم همت [illegible]
تنگ کرده و صفت خودبینی را بمقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بمقام اخلاص بیت اگر [illegible]
گر گردی بندهٔ خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص شرط هفتم آنست که [illegible]
حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد و با او بیعت کند [illegible]
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ حضرت است ضایع نگرداند چنانچه پیران را صلوات [illegible]
اجمعین که مخصوص بدعوت و هدایت خلق فرستاده اند بعضی از ایشان یک کس [illegible]
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق است و [illegible]
جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بروی حرام شرط نهم ترک [illegible]
معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او [illegible]
شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود [illegible]
از مبتدیان نیز صادر شود و از انجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة [illegible]

نی پی کشف و کرامات میرو [illegible] هر که او از کشف خود گوید بزن [illegible]
چون سگی باشد که گوید وقف [illegible] ور شد از نیکی بعالم شهره [illegible] او بخوش نیکی [illegible]

داخل درین ده شرائطست فاما شرائط پیری [illegible]
اما چون طالب صادق پیری را بدین شرائط مذکوره [illegible]
اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید [illegible]
خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادند [illegible]
پیران ورقی بنویسند و آنرا شجره گویند زیراکه [illegible] مناسبت [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک تحت الشجرة بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتابه کرده مریدان را میدهند و علامت دیگر کلاه است
ملفوظات مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشته که کلاه اصل از حضرت ربوبیت جل جلاله

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنهد و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی و کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لایق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر ست
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مریدی نهند تا دلیل کند که مرید در برابر
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تایب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند که یکی
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به هر منزل
و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جواب شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام کالنهو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه اش بگذارند چنانچه چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و مویها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت متفق
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نمیزنند بلباس و شجره اکتفا میکنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر است و قصر و حلق خاصه مردان است و تیز زنان را وقت انابت دست بر دست
نمیسیه ببند اما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشافه گویند روا باشد وفی المقراض اختلاف
التابعین والسلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتخذ من الحجر
الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن
سهیل بن عبد الله التستری رحمة الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
جمیع البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری رحمة الله
علیه المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسألة المقراض
بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
وقصته ما روی عن آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا ندعاه و
قال یا بنی ای حرفة تختار وقال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا آدم
الشیث صوفی وظهر التصوف عن شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته
اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التصوف
ابراهیم الخلیل صلوة الله علیه وکان المقراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان المقراض من سنته روی ان کیفیة المقراض
کانت مشکلة بین التابعین واهل الطبقات فقال سهیل بن عبد الله التستری
قدس الله سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل از ذوالنون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از کم مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در پیش
کشیدند بعد از ان خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله است و مقراض
هم از و مرویست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالیٰ والمقراض من سنة السنية النبي عليه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
ست آنست که ابراهیم را علیه السلام و بتحقیق از جبرئیل علیه السلام رسیده و آن پیراهن از بهشت بود
وقال الجنيد رحمه الله لا يحل لاحد اخذ المقراض الذي يدخر فيه شيئا في الكيس
وقال علي رضي الله عنه شر الناس ومضل الناس من همه بالدنيا ويأخذ المقراض
سئل عنه كرم الله وجهه من صاحب الدنيا قال الذي يطلبها الكرمين الكفاف
امام حسن البصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
سه تا موی تراشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیه راندن است باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد از ان یک موی از
راست ناصیه بستاند و یک موی از چپ ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه پیرش
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری است از اسرار الهی جلت قدرته و هیچکس برین
سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق است میان بنده و مولی پس
اندازه هر کسی نباشد که دست گیرد مولف راست نظم ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم　　بار است زین کلاه که گوشه فلک　　و ز شر هر دو کون پناهی گرفته ایم
ما ئیم و آستانه پیر و سر نیاز　　انکار این عقیده گناهی گرفته ایم　　الحق طریق پیر پرست خدا پرست
بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم　　ما را بس است پیر خدا و رسول را　　زین نکته ما وجاهت جاهی گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوع است رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هرچه پیر فرموده است بران ثابت ماند و هرچه نهی کرده است از ان
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند
و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت مجتهد گرداند و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر کرده

فرسودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را ببیانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر دسوی گفتم
چرا تراشی سر جواب داد که این امتحان اهل صفاست ✤ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد کسی
که از سر خود برنخیزد نخواهد خاست ✤ و در هدایة السعدا از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتباع سیرتهم اولی و احسن و در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوقی را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را نسبت با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند هر موی
فرشته بیافریند تا قیام قیامت ویرا استغفار گویند و رُوِيَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوا يَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوا يَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوا يَا رَسُوْلَ
اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
مشیخت و نه به نیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله منها و طالب اگرچه مبتدی بود و بکمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائزست نقل ست از شیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گویی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست ولیکن چون آن همه بستن
برا الزام کنیم بگریزد و نتوانند که بدان قیام نمایند و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بجا است این قوم بیایند

و برکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ
حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و وسوسه فکر فضول خود در باقی کند و از این سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال سوی بسر باز نگذارد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بلباس دیگر درآید ای برادر مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم شد اندک
دولتیست وَهُم قَومٌ لا یَشقیٰ جَلِیسُهُم نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
(وآنها قومی است که شقی نشود همنشین ایشان)
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن از این سکه سعادت بیرون نباید رفت
سولف سخت بدیست و تصرفهای خود بر دست پیران واگذارد مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار * گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامه شریعت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکه ابرار صعب‌تر است از دار بلکه اشد است از نار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر
کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ائمه طریقت
و سادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد از ان مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و از وی بخواجه عبد الواحد زید رسید و از وی بخواجه فضیل عیاض رسید و از وی بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

وازو بخواجه حذیفه مرعشی رسید وازو بخواجه هبیره بصری رسید وازو بخواجه علو دینوری رسید وازو بخواجه
ابو اسحاق شامی رسید وازو بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید وازو بخواجه ناصر الدین محمد
ابی احمد چشتی رسید وازو بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید وازو بخواجه قطب الدین مودود
یوسف چشتی رسید وازو بخواجه حاجی شریف زندنی رسید وازو بخواجه عثمان هارونی رسید وازو
بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید وازو بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید وازو
یعنی منسوب به سجستان ۱۲
بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید وازو بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
بداؤنی رسید وازو بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید وازو بمخدوم جهانیان
رسید و حضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جا بهار رسیده بود وازو بمیر سید راجو قتال رسید وازو
بمخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بود و
مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و نیز
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی را خلافت از مخدوم جهانیان داشتند وازو مخدوم شیخ سارنگ
بمخدوم شیخ مینا رسید وازو بمخدوم شیخ سعد بن [illegible] رسید وازو بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
شیخ صفی رسید وازو بمخدوم شیخ حسین بن [illegible] رسید وازو بفقیر مؤلف این رساله رسید
و بعضی فوائد ذکر و آثار آن بیشتر نبشته شد ان شاء الله تعالی اما خلوة خلوت باید از چهل روز کمتر
نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
والسلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه کشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس بواری نشسته باشید و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام
مرویست چله [illegible]

[illegible]

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چله حضرت یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چله حضرت موسی علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحی چله
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین اگرچه
بسیار است مگر یکی ازین مقصود کلی بر بنا باید آمد چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اللهم انت
ولیی فی الدنیا والآخرة کن لی کما کنت لمحمد علیه الصلوة والسلام وارزقنی
اللهم ارزقنی حبک فی شغفی واجذبنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخلصین
اللهم خذ نفسی بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا وانت
خیر الوارثین پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ۸ بخواند پس دو رکعت نماز احیانا
لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن لی انیسا فی خلوتی ومؤنسا فی
وحدتی اللهم اجعل لی خلوتی هذه موجبة لمشاهدتک ووفقنی فیه لما تحب
وترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک واسألک رضاک اللهم جنبنی ان اتبع
الهوی اللهم اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغین عن قلبی حتی اشاهد جمال
لا اله الا الله پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات
با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لحظه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرط
است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن
و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن
و خلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در رود درنیاید و آوازی بگوش نرسد
که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هر گاه که محسوسات مشغول گردد از عالم

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوحش گردد بکلی روی تافته
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیابد سوم مداومت ذکر
است کما قال الله تعالی یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم اشارت بدوام ذکر است
چهارم مراقبت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی را ذات بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب
و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی امن سکت سلم ومن سلم نجا
برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد
القلوب الی القلوب روزنة و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و محکم تر باشد روزنه
گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کردهٔ عالم شهادت است حجاب بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن اول توجه بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه بحضرت
عزت است و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستند از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و گشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او ببیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا محقق در طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود هیچ شیخی او را بجائی تواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت یافته باشد
و بعذری باز مانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ در و ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار سیر فت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بسته مدد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر ست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز گفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت بر و نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر و مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رسالهٔ مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
ست اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد

فصل

مرید حقیقی که در ارادت صادق ست باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه
الصلوٰة والسلام اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَاَقْرَبِكُمْ مِنِّيْ مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوْا
بَلٰى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا اَلْمُوَطَّؤُوْنَ اَكْنَافًا اَلَّذِيْنَ يَأْلَفُوْنَ وَيُؤْلَفُوْنَ وَمِنْ اَخْلَاقِهِمْ
اَلرَّأْفَةُ وَالْمَحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْاِغْمَاضُ وَالسَّتْرُ وَالْاِيْثَارُ وَالصَّبْرُ وَالرِّضٰى وَالْبِشَارَةُ
وَالْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِيْحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُوَافَقَةُ وَالْاِحْسَانُ

وَالْمُدَارَاةُ وَالْإِيثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْأُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْكَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ
الْمُرُوَّةُ وَالْمَوَدَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِيرُ النَّفْسِ
وَتَوْقِيرُ الْإِخْوَانِ وَتَبْجِيلُ الْمَشَايِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ
مَا الَيْهِ واخلاق اہل تصوف انیست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند
و بی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کردہ اند و خروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی و بیباکی
چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع ہوا را ابتلا گویند و بدخلقی را مهابت گویند
و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و این
از راه و روش اہل معرفت نبوده است اما مقامات آنست کہ بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی
در عبادات و اولین مقامات انتباه است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد ازان توبہ
است و آن رجوع کردن است بحق سبحانہ تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
ازان انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند کہ توبہ رہبت است از حق
و انابت رغبت است بحق بعد ازان ورع است و آن ترک چیزیست کہ وجہ حلیت او مشتبہ باشد
بعد ازان محاسبہ نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
بعد ازان ارادت است و آن دوام کدست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد ازان زہد است
و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن ازان و از شهوات آن بعد ازان فقر است و آن عدم
املاک است و خالی داشتن دل است از ہرچہ در دست نباشد بعد ازان صدق است و آن برابری
است در ظاہر و باطن بعد ازان تصبر است و آن برداشتن است نفس را بر مکاره و تجرع تلخیہا بعد
ازان صبر است و آن ترک شکایت است بعد ازان رضا است و آن لذت گرفتن است به بلا
بعد ازان اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالی بعد
ازان توکل است بر خدا و آن تکیہ کردن است بر رزاقی حق سبحانہ و دور کردن طمع از غیر او

أَمَّا الأَحْوَالُ فَإِنَّهَا مُعَامَلَاتُ الْقُلُوبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الأَذْكَارِ قَالَ الْجُنَيْدُ
الْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُومُ فَمِنْ ذٰلِكَ الْمُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْيَقِينِ
إِلَى الْمُغَيَّبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعَالَى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ
وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوبِ فِي مَحْبُوبِهِ وَمَكْرُوهِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيقُ الْحَقِّ فِيمَا وَعَدَ
ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَعَةُ الْقُلُوبِ سَطَوَاتِ اللهِ وَنَقِمَاتِهِ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ
عَنِ الِانْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَمَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوبِ ثُمَّ الأُنْسُ وَهُوَ
السُّكُونُ إِلَى اللهِ تَعَالَى وَالِاسْتِكَانَةُ فِي جَمِيعِ الأُمُورِ ثُمَّ الطُّمَأْنِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ
إِلَى اللهِ تَعَالَى تَحْتَ مَجَارِي الأَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِينُ وَهُوَ التَّصْدِيقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ
ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ الْيَقِينِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ وَهُوَ آخِرُ الأَحْوَالِ پس مرید
صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال در است بوی
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تکون فوائح و لوائح و منائح تخفو العبارة عنها وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا
و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم بنیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر
دهلی هست و آن دو کس را بیعت قبول فرمود و مرید کرد و آیه کنند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین
ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم
شیخ فرید تا دیری و سها می نشستند چنانکه آب مشربه تمام ریخته شد انگاه بجهت شستن دست
شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ
بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها بتمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کرد یه مخدوم شیخ فرید فرمود که این واپگه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ محو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از ان ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شد نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پایه سعادت
ایشان بجایی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که شیخان
ما در زاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام است چون سالک راست رفتار قدم بهفتم مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد و نود و سه مقام از این مقامات او را فرا پیش است که تا حاصل نکرده است.

کارش سطل است امداد و تربیت پیری و مرشدی او را در کار است تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد از آن موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در پی وی او بگشاید و بر سر حد انتها راه نماید
از اشارات این آیت بشنو لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالَىٰ أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ
لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ **بیت** از جمالش بر جمالش پرده است ✽ محرم آنجا چند جانی بیش نیست ✽ نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی که نیکبخت
است فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشائخ فرمود **بیت** پیر ما پیر است مولانا فرید ✽ همچو او در خلق
مولانا فرید ✽ وهم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت **بیت** بودی اگر نبوت بعد از نبی ما
گفتی تمام خلق مرا و را نبی ست ✽ مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرهٔ پیران خود است
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیران نیست سوگند راست **مثنوی** بر مرید صادق صاحب تمیز ✽ هست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند ✽ قصهٔ شان جلوه بر جانش کند ✽ **حکایت** وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از وی
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیری مرا بمن گفت
که مادر تو بجهت تو نگران نشسته ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چندین راه رفتن بمن دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را ببند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بگشا که بخانه رسیدی چون چشم بگشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیا پای بوس مخدوم شیخ فرید حاصل کن
الغرض مادر بیامد و پای بوس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

وا او انگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانهٔ آورد

حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوارتر بود

روزی مخدوم شیخ فرید همشیره زادهٔ خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال

فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال همشیره زاده

رسید شیخ جمال جامهٔ خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهر

بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامهٔ خلافت بستاند فرید او را باز

داد و این نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از

شکایت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال ما در بهاست بیت نا سزاے که خرقه در بر

کرد ☙ جامهٔ کعبه را جل خر کرد ☙ و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده

دوهره ٹوپی لیندی باوری دینڈی کهری نیچ ☙ چو باگڑه نا نوے کچهے سند هنتے کهنچ ☙ معنی این

دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان ترست مرد کله گیر بیخرد ☙ مرد کلاه

بیقین سخت بیحیا ☙ موشی که خود بر خنه نگنجد ز تنگیش ☙ بندد بخویش بار گران در طبق جا ☙ دوهره

سنان من سنائیان سر شی کیا ☙ کتنین بهیڈان منیان سر گ نه لدهی کوی ☙ معنی این دوهره

بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس ☙ کز

سر تراشیت نبود راه دین حصول ☙ چندین هزار میش تراشیده هر طرف ☙ زینها یکی بدرگه مولی

نشد قبول ☙ این هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از خلافت

پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی را جامهٔ خلافت

عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را بخاطر ستکن گشت که شیخ جمال جامهٔ خلافت

از همشیره زادهٔ مخدوم باز گرفته اند چون کی روا دارند بلکه عجب نیست که بسبب زجر و توبیخ من چوبے

گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست

گرفته آمدند و گفتند یا با نظام الدین بیک چوب خود را بستانید و در سرای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله بحمده کثیرا که امروز پیرها درختی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامهٔ خلافت بر شما مبارک ست آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیک بختان بر سر ما نبودی عیش هیچکس گوارا نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرهم ماست و در عقبی آرام ما ان شاء الله تعالی

بیت خدایا برحمت نظر کرده * که این سایه بر خلق گسترده * وحضرت سلطان المشایخ از حد مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند آستان بوسی میکردند و هم آنجا فاتحه و درود میخواندند و باز میگشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند که چون سراپای وجود من ناپاک ست چگونه بدان مرقد پاک بروم روزی بزیارت آمده بودند و بهمه عادت معهود آستان بوسی کردند و هم آنجا فاتحه و درود خواندند و بازگشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن * درود دم فرستی فرستم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود

حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم این خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مریدی نه سهل کاریست نقل ست که مردی از سلطان المشایخ منکر بود و هر روز شکایتها و قباحتها گفتی که این مرد سلطان المشایخ میگویاند و خود را بدرویشی شهره کرده ست نه از مقامات مشیخت او را خبری ست و نه از احوال درویشی در وی اثری سگ دوی سر بسر بهره ست و از دیانت و امانت بی بهره از این جنس بیهودگیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشایخ او را بمقدار کفاف هر روز نفقه بجهت نفقهٔ عیال و اطفال او را بدو دادی و برین ماجرا مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای

با انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو با مردمی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
ما بس بودی و چون من از شما هیچ خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بدرا
مکافات کردن بدی ✽ برِ اهل صورت بود بخردی ✽ ببین کسانیکه پی برده اند ✽ بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شیخ
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و ندزدیدی و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر وی حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشائخ کتاب نحو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب نحو چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در نحو بانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی تمام
بود گفتند نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
و سماع راه و روش جملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسیار بود و
حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر ز بهر شکر ترکم اره بر تارک نهند * ترک تارک گیرم و هرگز نگیرم
ترک ترک * القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیارست اگر عنایت شما ملاقات میسر
شود غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع در رسید آنجا رو خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فایدها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمود یا نظام الدین درین وقت هرچه آرزو داری از ما بخواه سید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی حضرت سلطان المشایخ را حالتی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت از کاسه رباب مرا نعمتی رسید * شد آفتاب هر که ازو ذره چشید * گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود و صاحبان دردمند ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنیها طعام
گیرند هلا آتش گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و دران حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا چون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم شرط فتوت نباشد

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای آن خیمه بریدند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند گویا طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و در نظرها کرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دارید و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از ان دوم پسر ایشان رنجور گشت و هم بمرد بعد از ان شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از ان کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از انجا باز گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهِ آنجا باتفاق
(یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲)
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند سبب زد و طعنهٔ شیخ شهر بر احوال اهل دل ٭ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ ٭
(یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند آنرا ۱۲)
گویند شیخ ضیای سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زرهٔ شریعت پوشیده است تیر من در وی اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام بخشش هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای سوزن خالی باشد

بیت ٭ هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ٭ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ٭

گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند هیچکس نمیگذارند کسی که بآن تیغ پیوندد بالضروره زخمی گردد و مجروح
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ❁ با درد کشان هرکه درافتاد برافتاد ❁ نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم هم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و بعضها مستقیما
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها کمی دیدند در تحریر نگنجد بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ❁ اگر بعمل یکدم نمی آسوده اند ❁ و از جمله خلفاے ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجال پیر در مقام دهلی ماندن نخواهم بعد از شما بحج خواهم رفت
و از انجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع برخواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ❁ باز فرمودند که با شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفای
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آرمیدند جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این بیت با در سرود می گفتند نظم سرو سیمینا بصحرا می روی ❁ نیک بد عهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهان روی تو ❁ تو کجا بهر تماشا می روی ❁ دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نه پنداری که تنها میروی ❁ دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید چه گویند این زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع در آید و رقص
کند پس فتنه قائم شود بیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت ❁ زانکه خاک پای پیران
روی زمین جز تر نیافت ❁ نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو مدت
شش ماه در ماتم این مصیبت بودند هیچ خوابی و قراری نمی آسودند بعد از شش ماه فوت شدند در آن وقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بودند ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

با یاران گفتند بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بخشند و خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
برخاسته نشسته و این بیت خواند بیت ما به نعتهای پیر خود بسنده کرده‌ایم چه نسبت ما را حاجت
آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله سره رسید روزی قلندری که ترابی نام
داشت در آمد و سیزده پانزده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجره من در آی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان گردید
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر حیات خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجای رفت
که از وی خبری و اثری و ازو نیافتند بیت ازان دوستان خدا برترند * که از خلق بسیار بر سر خورند
گویند درویشی مکتوبی بر مخدوم فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما انتقام
نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که ما این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالهای این ضربت زجای دیگرست
تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده‌ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و قفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شما یان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نمائید
و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها کردند و بنشسته پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود و ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوانهای گاو و سور را جمع کنانید و آن استخوانها
را به رسنها محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی بندید و ایشان را آویزان کنید
تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل چشت که پیوسته پیدا شد تا بنیا

گذارشود و بعد ازان حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میزند ٭ کیست درین ره که
قدم میزند ٭ حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را قبول
کردیم آنگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما اینست
که هر روز جامهای سپید مراچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام و شخصی
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگدائی آمده بود و این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع
کردن ست ٭ وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم ٭ این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

تو سر مرا زود بتراش هرین سر بتراشید و زیران گیسوهای زر بافته را هم بهرین بخشید انگاه در خانه
درآمد با جملهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید
زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن
توانی هرچه از اموال می بایدت بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که
کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی
از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد ازان در شهر
ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی می‌نمود همان روز خانه چنان غارت شد
که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در قناعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نگشود و بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش
کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان طریقت ارادت نداری سعادت گوی
بچوگان خدمت توان بردگوی * شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِيْ حَدِيْثِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَأَنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُوْنِيْ مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِيْ شَجَرِ الْبَوَادِيْ قَالَ عَبْدُ اللّٰهِ
فَوَقَعَ فِيْ نَفْسِيْ أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوْا حَدِّثْنَا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ أَلْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيْدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُوْدِهٖ مِنَ الثِّمَارِ الْمُوْدَعَةِ فِيْهَا بِجُوْدِ مُوْجِدِهَا *
و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بود
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهاے پوشانیدند

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پرآب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیهوشی میکند و اصلا غم فوت نماز ما ندارد تو یک لحظه برجای خود قرار گیر و بیهوشی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بند می‌بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم باوجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت است
و دشوار ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد فی‌هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز در ولایت فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و بر تخت نشاند مثنوی شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در
آندم که چشمش ز دیدن بخفت * بران باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه درکار است از ان درویش
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمه نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانه نماز ایشان را آواز داد که بیائید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول وابسته
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز درید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر و دانشمندی
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کار مرا تمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست | که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی | بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول بحضرت خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم با اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسی روح الله ملاقات دهانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
انبیا السلام علیک ایها النبی خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بر سدره
رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نخرسندم مرا دیدهٔ بخش که هر نفس بهشت سازم
نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی درخواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدرالدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون ازانجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار
و هشتصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که صلحای ایشان بوده است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت بندگی
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنونند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغرق‌اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بروی
ایشان نمی‌تابد تا فنت الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود است الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صدور نار دهند خراشند الٰهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لک و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکوره همه
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده‌اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بخدمت قدم‌بوسی
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک سودن نمی‌توانستند و هم
اندرون زمین می‌بوسیدند و باز می‌گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنکوهش حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می‌کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمن می‌بینند * گر مستی بینند
بچشم نشنیند * گر قصهٔ خود پیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین زمن برچیند * تا مسلّم
باشند که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم حقارت در خود نمی‌بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبهٔ مبارک حاضر بودند هم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی‌آمد گفتند
خداوندا الکعبه در نظر من نمی‌آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بهتر آنست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه چیز
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چه در دل ایشان بگفت
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب
قبله نشسته وضو می‌ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از وضو سر فارغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابلهٔ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کردند نشستند و شانه در محاسن مبارک بگردانیدند و مخدوم جهانیان بانجا که ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر بیان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
را بپایهٔ چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت نمافت یکی از طلبیده
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامهٔ بدهم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب شد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختر
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد ست ضعیف و خالهٔ شما خورد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجای
تمام بپرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت مکیدن
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت مکیدن شیر دریک جانب افتاده ام
که او شیر نخورد و میر سید راجو شیر نخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد در شب خواهد خورد سُبْحَانَ اللهِ اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ
اُمِّهٖ و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال معدود تحصیل جمله علوم کرده اند
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حوالهٔ میر سید راجو قتال کردند
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بر بستند و بجوار قرب حق تعالی
پیوستند و قدر خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند پسندیدند و بعضی شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی و فراستی و عقلی و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا باز کشند شغلی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با نواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اچ جامهٔ خلافت و شال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون آن جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نبشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ وغدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست انگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش میر سید ابد
قتال رفتی او را باز بگردانیدندی و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید بهمانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیان
بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزه
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزے
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خورده خود بمن عنایت کنند من آن را بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب میشوید چه مناسب که شما را بر امری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزے
خواهیم خورد از پس خورده خود شما را چیزے خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیره صاحب سجاده بود و قصه مخدوم شیخ مینا آن ست که برادر زاده
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام ما از و روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی می فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد ست و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر مرضعه بے وضو بودے شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این گنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بگنجشکان می گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را طلب می کند گنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقید نمی شدند

کہ بے فرمودۂ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند کہ حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند کہ بروید انگاه بپرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
کہ هٰذَا وَلِيٌّ مِّنْ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران سبق میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعائے وداع گ
میشدند از عونهای عاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به دوسالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
کہ در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون به دوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود کہ قاضی
شهاب ساکن بمقام چینلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالۂ آتش خطاب دادند
بہ نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و همی و حاجتے کہ میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند کہ من بملاقات پیر میروم هر کہ
حاجتهای خود را بمن بگویید تا نوشته پیش پیر بگذرانم این سخن را همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نوشتند کہ فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نوشته بردند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالۂ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگویید کہ رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند کہ شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند کہ ایشان هنوز خرد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیۂ صورت ایشان بیان کردند و گفتند کہ ایشان قطب هستند و معلوم دارند کہ این ولایت
حوالۂ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلی داده
کہ این از من تحفہ بشیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است
و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع با ایشان نمایید آنگاه قاضی شهاب
با جملهٔ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصطفی گذرانیدند
و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود بازگشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود برخاست
التماس کرد که پسر من مریض است مرضی هائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائی و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست
عرض حال خود کرده بود پنهان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
از درگاه او تعالی خواستم سود نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سورٹه خواندند
دوهره ٹوٹی بهرت اکاس جیتا جوڑن نا جڑے ٭ جن سرجن کی آس تے سرجن در جب
بهی ٭ حاصل معنی سورٹه بزبان فارسی آنکه باشد بیت رسن گسسته ز بالا نمی توانم بست ٭
که دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ٭ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
بکاری مهم فرستادند و در آن شهر رفته مهمی و کاری که بود باصلاح آوردند و بازگشته پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردی است عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید
گفتند نی مخدوم فرمودند در شهری که بروند آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی
چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی ٭ بعد از مدتی مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامهٔ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفه بود یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصهٔ مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بدهن بودند و قاضی
بدهن قاضی حاکم قصبه بودند چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تختهٔ خود را نشسته بطاق میکردند

و هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان هم برین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود و پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دوگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
کهری تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بهشتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند و از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد نام هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود در ان ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفه مردے بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم در ان
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگویید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار است
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رو و بدعا بیارید
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و شه صوفی
دو دو توالا همراه مخدوم بود بر طعامے موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد و چون بعد از نهو

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسی نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جملهٔ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بتعجیل برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او
باران بباردهر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این نامراد را آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته سحابها جمع آمد و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسی از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع اند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من میپرسید آنگاه چند هزار تنگه نقد و پارچها
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هرگاه چیزی خواهم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و بارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد بیت دست خاقانی
دولاب روان را ماند * چیزی که ز دست رود دگر دست درآید * روزی که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جمله در باز و فروش پای
راست * گر کفن را هیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید و در آن سوراخ میخی محکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شده راجی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کلما و کرورها در کشتی ها شکسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شده و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
ماندند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه ببازار
می فروختند و در دایرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در حلت طعام شبهتی بود

و هیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے میخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت و از دهم روز
بندگی قاضی محمد بن الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و بز و گوسپند و
غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد بن الله در خانهٔ آن
امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود
زدند بیت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند * ایشان مگر طبیعت احسان نبوده اند * چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمارا مرید باد
پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت * هر جاے مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن *
سخنے که مخدوم فرمودند که شمارا مرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے
ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان
و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشتند و جملهٔ خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر بود و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام است
عرض کردند که نام من عبدالصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
سائپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان در [illegible] محرم [illegible] [illegible] سنه [illegible] سنه وفات [illegible] تاریخ [illegible] [illegible]

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خود سنابل میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بمجلس نمی نشست چون صفی همه حضور میبود
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از جای
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب است و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند و از محلے بمحلے می رسیدند مردم
همه درهای خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته و دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
گریستند مردے در خانهٔ خود بیدار شد و با زن خود گفت درویشے گریه میکند بار خبر باید گرفت آن مرد بجا
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است (ای موسم ۱۲) هر همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویید گفتند
مارا ترب درکار است شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و پاکے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر چیزے صعب که متعرض و قت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتح باب (فتوح و کشادگی ۱۲) شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان حق
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جمله خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ○ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ○ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می‌نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می‌شدند بعضے خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمید ارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی بپیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بصحبت عرس
پیر در خیرآباد می‌رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی
حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می‌گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بصحبت
عرس پیر می‌آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برمن کم عنایت
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه
حاسدان را از حسد رستن گریست ✻ چون دُم کژدم همی جنبد بنیش ✻ جنبش دُم کژدمان را عادتست ✻
زو شود مرد سلیم از درد ریش ✻ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
هیچ جاهلے را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکے از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بر وجه اختصار
آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند بصنعت تیراندازی و گوی بازی
و سائر حرفتهای سپاه‌گری آن چنان بدرجهٔ کمال رسانیده بودند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
و خشیدن بنظر ایشان حجره و تیر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند بودی ناگاه جذبهٔ عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و بمریدان بخشیدند
مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوة والسلام در دل
ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتے و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

ف مخدوم شیخ حسین وفات ایشان هشتم شعبان سنه ۹۶۹ [illegible] تاریخ وفات ایشان است ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند دیدند و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالی ست از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب ذوق میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب ذوق غلبهٔ شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب ذوق ایشان را تداوی شده بود دلیل ست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجرا را بنویسم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سنّ الله
را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نوشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان
(نان خشک ۱۲)
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد منّ الله در کاکوری و دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سائیپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بسندیله بروم و از سندیله بکاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز سیر رفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد ازو پرسیدند که ملانوه
از اینجا چند کروه است او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در سنگرمئو رسیده اید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در سنگرمئو آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد بن الله را میشناسید
گفت آری می دانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی و ادراری
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهی و ادراری قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در سنگرمئو بودند روز دوم در تکیه رفتند و آنجا حمام
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب و بنگ از آنجا تائب شده توجه بمقام
سائیپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکی آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم برم مخدوم یک
بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرچ کنند دوم آنکه من بروم او باش
مشاپشده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش
کالاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این ظن از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بی طلب من عطا فرمایند چون بمقام سائیپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقی و توجهی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی گذشتند و خانه

حلوائی را می پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بصورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خوردند و فرمودند
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلین اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانے گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بزرگان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله ملک کیسوق الا اهل الی
الاهل مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظایف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه
نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم **بیت** عهد با لب
شیرین دهنان بست خدا ☆ ما همه بنده و این قوم خداوند انند ☆ بارے تذکرهٔ پیران از مخدوم
(مراد و غلام ۱۲)
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یکے را نام بنام اندک اندک نوشته شد و از امیر المومنین
(تا این روز ۱۲)
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نوشته شود
و رساله هم بر تذکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون اے علماے فقیه و اے فقهای وجیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شدید
و بدعت دانستید آخر عیسی علیه السلام نگفته اند که در حق علمای ظاهری فرموده شما چه خود بالله

می باشد که مانده از و فرو دا فتد و سبوس باند و مانده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت
علم آنیست که تو مفتی یا قاضی گرداند و یا با ملوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی چیست علم که بهر کاغ
و باغ بود ⁂ همچو مرد دزد را چراغ بود ⁂ و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله روحه می آرند که هفت ساله بود که بپایهٔ اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه
حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجه
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی از ان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین سخنی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح
دیدی گفتی سخن انیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن
انیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی رضی الله عنه اگر مسئله مشکل بودی دران وقت درویشی
بود پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری از و حل کردی نقل ست
که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت بیکی قدم نهاد
بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای
امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که شما را رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیهوشی درگرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست صحبت اهل
معرفت درآید یا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک مستقل شده اجماع کرده اند

که کلُّ طریقةٍ ردّتها الشریعةُ فهی زندقةٌ و نیز فرموده‌اند اگر کسی را ببینید که بر هوا می‌پرد و یا بر سر آب می‌رود و یا تر نمی‌شود و یا با آتش می‌درآید و نمی‌سوزد و یا از غیب خبر می‌دهد و امثال ذلک و یک ذرّه خلاف شریعت در وی یابید باید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشته‌اند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را پیرایهٔ راه معرفت نساختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیادی مرصوص ندانستندی نقل است از متقدمان مشایخ که چون از درویشی ادبی از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر کردی و از زمرهٔ مشایخ نمی‌شمردند وقتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدر رسیدند دیدند که او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند بازگشته آمدند و اگر یکی از ایشان ادبی یا شیئی خطاً فوت کردی او را مصیبتی صعب رسیدی و چند روز در ماتم آن مصیبت با گریه و زاری نشستی و دیگران بپرسیدنش می‌آمدندی نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپیدی پوشیدی زار زار بگریستی و با خود خطاب کردی که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جملهٔ اسلاف طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذرّه افراطی و تفریطی پذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالتست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالتست درین باب اینچه خواهم نوشت بیت اگر در سرای سعادت کس است ٭ ز گفتار سعدیش حرفی بس است ٭ آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را دعوت می‌فرمود و آیات و معجزات بدو می‌نمود و او هر زمان راه عداوت می‌پیمود و انکار بر انکارش می‌افزود و همواره خود را بدعوی خدائی می‌ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل بر نداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیهم السلام نصیبی را راه ننماید و آب باران که مایهٔ حیات است مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که سنگی را ادا

باز دارم یا در قلوب اهل شکوک تقیینی درآرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیرے باید کرد که سکهٔ او بهره نباشد و گرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمهٔ از شرائط پیری بالا نبشته شد اما همان بس است مثنوی مریدی علم دین آموختن بود * چراغ دل ز علم افروختن بود * کسے ز بهر وه علم آموخت هرگز * ز خاکستر چراغ افروخت هرگز * بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل نکاح است و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امامت و اقتداست و بعضے مسائل و مبنی بر مسائل بیع و شراء و این همه را بیان نیست درازی فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ و نیز باید دانست اگر مرید در مذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذهبے دگر است جائز است زیرا که هر چهار مذهب بر حق است اما اولی و احسن آن است که پیر و مرید در یک مذهب باشند تا مرید متابعت پیر هم در مشرب و هم در مذهب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه سفر موده که مرید اگر در حالت حیات پیر به دیگری در استماع و تلقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک و قناعت و توکل و تبتل

قال الله تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ

بیت همه اندر زمن بتو نیست * که تو طفلے و خانه رنگین است * بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم است که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ عبارت ازوست و دنیا مثال آن نارد که تاره باعلی علیین ترقی دهد و تاره باسفل سافلین فرو برد و هر که دنیا را آلهٔ راه دین سازد و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد و مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ بصورت دنیا بود و بدل در عقبا إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَبَدًا أَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ برای خدا زینه برای هوا هر آسته و دنیا او را معاون نعیم عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا همه در رضای او صرف کند بیت هر چه داری برای او بگذار * کز گدایان ظریف تر شیار * در سلک السلوک نبشته چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دینار در و بود از خرقه بکشید و بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت از داشتن دنیا منع بودی و خود چندین زر داشتے

لذات دین خود را از شیطان بدین زر ربانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینکه زبانست از من مایوس شده بازگشته و نتوانستی که مرا بدر زنید و عمر بسر برد و هر که اعیان دنیا را آلهٔ راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس اماره صرف دارد گلوخ دان تاریک که عالمی دیگر ندانند یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ○ **مثنوی** ای ز پی حرص و هوا لذات دنیا موت بود دنیا دم لذات تو * گوهر عمرت به پشیزی برفت * آه چه چیزی به چه چیزی برفت * اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مرده ایشان را استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد چنانکه از اکابر صحابه منقول است یا اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِیَّتَانِ یا لیت اَیَّتُهُمَا رَکِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره گفت که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت** در دل بجز از یکی نشاید که بود * در خانه اگر هزار باشد شاید * ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه است تا بیننده را چشم چگونه است و هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است **بیت** نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک * الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند * یقدر ما یمیل قلبک الی الدنیا اخرج محبتی فانی لا اجمع حبی وحب الدنیا فی قلب واحد ابدا دنیا در دل درد است و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی** تا دل و دست را تهی نکنی * با غم عشق همرهی نکنی * گر بود در دولت ملول شوی * ور بدست آید فضول شوی * این همه رو دل ز تست عیان * به بود گر تو گم شوی میان * عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیدهٔ دل از غیر حق بدوزان **مصرع** یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی * عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

وچون ذکر خدا و رسول سوا عذاب دینی بگوئی وحشت ونفرت پدید آید قال الله تعالی وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ آری جُعَل را بوی گل وگلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات ونشاط شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم بسته که دیوانه بود در ویرانه می ماند ناگاه در شهرے در آمده بینی گرفته پسندش چرا بینی می گیری گفتے از بوی کریه دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئے یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده ولذت شهد معرفت چون زنبور چشیده وحجرهٔ دل از غوغای تبان اعمیا چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** چو هر لذت که در هر دو جهان ست + ترا در حضرت او بیش زانست + چرا بس ترک هر دو مے نگیری + چو مشتاقان بپای او نمیری + قال علیه الصلوة والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور وفی المعالم قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خدم مخرج البول کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله مردی بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتک لاسألک عن مسائل قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب فالقیمة واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبة واما الاوجب فترک الذنب واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست وتو بس بیروی + بهر مردار چو کرکس میروی + حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه بطلے ندارد جز باحمقان

الجنس مع الجنس يميل قال سهل التستري قدس الله سره للعقل الف اسم واول كل اسم
منه ترك الدنيا ٭ جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ٭ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ٭
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس بين خوف فضيحة الدنيا وغفلوا في فضيحة الآخرة
مثنوی سنگ بده از و گوهر ستان ٭ خاک زمین می ده و زر می ستان ٭ در عوض فانی خوار حقیر ٭
دولت پاکیزه باقی بگیر ٭ قال عليه الصلوة والسلام كن في الدنيا كانك غريب او كعابر
سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور رباعی جهد کن ار چند پذیری دو سه روز ٭ تا پیشتر از مرگ
بمیری دو سه روز ٭ دنیا زن پیر ست چه باشد گر تو ٭ با پیرزنی انس نگیری دو سه روز ٭ قال
ابو يزيد البسطامي قدس الله سره ما غلبني احد مثل ما غلبني شاب من اهل بلخ قدم
الينا حاجا فقال لي يا ابا يزيد ما حد الزهد عندكم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اكلنا فقال هكذا
عندنا كلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندكم فقال اذا فقدنا شكرنا واذا وجدنا آثرنا قطعه
از حماقات وصف آن صوفیان گریز ٭ کز بود غم خورند و ز نابود شادمان ٭ ز ایشان شنو دقیقه فقر
از برای آنکه ٭ تصنیف را مصنف نیکو کند بیان ٭ سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلکم تتفکرون
في الدنيا والآخرة تفکر در ان هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان على
(و آن هر دو حرام اند)
اهل الله بیت دنیی و عقبی حجاب عاشق ست ٭ میل هیهات کی ز عاشق لائق ست ٭ قال
النبي صلى الله عليه وسلم طالب الدنيا لا يكون طالبا للمولى ولهذا قيل اول
قدم في طريق السالكين والعارفين ترك الدنيا مع العلائق كلها وجاء في العلم قال
الحسن البصري ما بعث الانبياء الا ان يصرفوا الخلق عن الدنيا وقال اهل المعرفة من
ترك الدنيا ملك ومن اخذها هلك می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردار خوار نگردد الدنيا جيفة وطالبها كلاب وشر الكلاب من وقف عليها
(دنیا مثل مردار است و طالب آن مانند سگان است و بدترین سگ آن است که بر وی حریص تر باشد ۱۲)
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز ٭ جهان جیفه پیش کرکس انداز ٭ بدونان ده مراین
دنیای غدار ٭ که جز سگ را نشاید داد مردار ٭ نقل ست از خواجه ابراهیم خواص قدس سره

که مقامات فقر جمعیت را باطل کنند و آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه و دنیا و رفعت
و منزلت می خیزد و هر که را بینی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد
او را اتقیا هیچ بزرگ نباید داشت بر نفس خود و از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهل
تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب بستر بود و جهت استعانت با دعا چون
ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد شصت سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت
گفته اند صحبة الاغنیاء سم قاتل للفقراء خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره ما رأیت حجابا
اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و از سری سقطی قدس سره منقول ست ما رأیت سما قاتلا
لطالب المولی الا صحبة الاغنیاء و اهل الدنیا فانها تمیت القلب فاذا مات قلب المؤمن
نعوذ بالله منها صار حجرا و صدا فیقول ما یشاء و یفعل ما یشاء و لا یبالی قال بعض المحققین
لا ینبغی للفقراء ان یجالس بین یدی الملوک و السلاطین لان قلبه یموت بصحبتهم
بیت سخت موعظت پیر صحبت این حرفست ✤ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ✤ ای عزیز از تو
همه چیزی باید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولی فله الکل بیت جهان آن تو و تو مانده عاجز ✤ ز تو
محروم تر کس دیده هرگز ✤ ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن ذریعه ترقی درجات
و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا احب الله عبدا
حماه من الدنیا کما یحمی احدکم سقیمه من الماء مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه رسیدم
روی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کردی
و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا از نی که بران نماز کردی جز این چیزی دیگر نداشت گفتم
یا سیده حال تو سخت ست. می بینم مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک
الم تعرف رازق الخلق اما علمت ان رازقی و رازقهم ذلک الغنی واحد لا تظن

أنت ذكرك الغناة ونسيتني الفقراء پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
بیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی پیدا است مالک نگاه کرد پاره نی از مصلا بقدر چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
لا این حال وقتا چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داؤد طائی علیه الرحمة اتباع زهاد اصحاب
داشت هم ازان خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادر
سایه میگردانیدی بسر سایه میکردی امام در اشتغال همچنان بود روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر ترا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
داؤد قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوسی
انبوه میشدی امام داؤد قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرعی نمود که خداوندا در اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بعلتی
مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
بادی را مسلط کرد تا جائی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داؤد در زاها
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر با
و عم زادهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله است و از برای کفارت دنیا داری یک دو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مناسب نیستم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند ازان مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مناسب نیستند
جمعی مردمان پیش هارون باز نمودند که داؤد طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که او کا

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شبی دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مردی مسکینم پیش در چه چون گدائی خلیفه بدین زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صره و ثنا پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندین سال
است که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و چندین اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که جهاد در وم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صره زر بگویم او این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من برآری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوی که تا اولوا الامر
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدایم پس تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو تجدید بیعت رسول صلی الله علیه وسلم شفقت بر سید الآفاق
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود به من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
بازگشت و دیدما زین پس بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود به من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
گفت من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد هم در بغداد چندین زاهد است که پوشیده و مستور زند
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه شناسا ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت
اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولوا الامری و عم زادهٔ رسول خدائی

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیراکه داود طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت در احسانش بنیاد آید
نپرسند خلیفه را و من عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرموده قدس سره که روزی هارون رشید به
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز دادند داود بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داود جواب بگفت که اگر
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید
امام ابو یوسف برادر داود و گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته افتی بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام هان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رُؤیَةُ وَجهِ الظّالِمِ یُسَوِّدُ القَلبَ دلی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از همین بگذر امام
ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داود
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس با در درون خانه در آمد و پیش داود ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او تنگی مدار امام داود بحضرت معبود دعا نالید و
تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان هر آنچه
مرا معذور دار و درین کار سبب مگردان داود بگفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود تا بآنکه
بشب بیایند و با ازدحام و انبوه فلان نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بدا‌ؤد دهد داؤد دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمی‌دهی و چه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داؤد قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصه کسب خود
هفتاد و صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از داؤد پرسیدند
که داؤد از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم از ان میکند در خانه بقالی
داشته است دانگی را قوت هر روزه سیازد و هیچ کس نمی‌پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدایا روزی کن تا
مال فارغ گردد داؤد را عمر با خیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از ان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند وفات داؤد دران روز بیقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داؤد قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
هسته خرما گفت المکاتب عبد ما بقي علیه درهم بشر حافی و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نمی‌کنم که شهوت روایت می‌بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوك
و از صحبت علمای حریص و فقرای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا عالم یدعوکم من خمس الی

خمس من الشک الی الیقین ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد و
من التکبر الی التواضع ومن العداوة الی النصیحة سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجتنب
ثلث اصناف من الناس الجبابرة الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و با قرائان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند ۞ آفتابی چنین درخشان را ۞ اندکی ابر ناپدید کند ۞ ای عزیز باید که با این
سه گروه است دنیا و خلق و نفس و دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا درست نیاید **فصل** بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق است با این عالم پس هیچکس از این تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست تر
دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم
عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا و از شهوات و لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خدای
تعالی که در دل بود فرا پیدا آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد وی را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و چیز تعلق خود در این دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است و
شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن انجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون
صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر در او غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا استدراک گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
درمیان جان تو تولد کند که هلاک تو آن باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته است
بجهد چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وی
اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و تا نان نخورد تا لاجرم
بمیرد و بدانکه بعضی افعال در تو مضطر است چنانکه اراده نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر
نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثابه او بعضی افعال اختیاری است چون
رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ فرمود صلی الله علیه وسلم أَنْتُمْ تَتَقَاحَمُونَ
عَلَى النَّارِ وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید و من کمر شما گرفته نگاه میدارم
نمیگذارم والحمد لله رب العالمین **فصل فی القناعة** قال الله تعالی تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بجهت طمع مَنْ
قَنِعَ عَزَّ وَمَنْ طَمِعَ ذَلَّ **بیت** شیر نر بوسد بعزت مرد قانع را قدم ❊ باد و سگ باید بخواری یاری

مرد بهر دری ❊ **مثنوی**	اصمعی میرفت در ره سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت کای نفس خسیس	گر دستی آزاد از کار خسیس	هم ترا از انکه گر اسم داشتم
هم برای نیکنامی داشتم	اصمعی گفتش تو باری این مگوی	این سخن اینجا در بین مکن جو
چون تو هستی در نجاست کار گم	آن چه باشد در جهان هیچ ارزتر	گفت باشد خوار تر افتادگم
بر در بیچون توئی استادم	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندرا بجهه بر کسی از ملوک رفته بود و نه دربان رها نکرد از غصه
آزردگی این بیت خواند **بیت** . سرورا سر سنگ قربان بده   دست دربان بشکند یا گم
اینجا جد و هم الملك شیخ صفی قدس سره مصرع ثانی را نگردانیده گفتند **مصرع** دست دربان بشکند جبا ...
نیکو شیخ فرید عطار فرموده قدس سره مثنوی بشکر ایزد که در بار کس نام ❊ بسته بر نا شعر تو احرام ❊

من نرگس بر دل بجا بندی نهم * نام هر دونی خداوندی نهم * باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل
استغنا محکم آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همائی چو تو
عالی قدر حرص استخوان حیف است * دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی * درویشی را هر روز شیطان
وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود
گفتی در گور نا امید شده باز گشتی بیت گر آهنگ این کج داری درست * بکام نهنگ است منزل نخست
در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از
سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدرت است و الله که پدر ترا
هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده است تمام آن بود که پدرش
هم نبودی این اشاره بتجرید و قناعت است و درباختن سود و سرمایه در بازار شوق تقاربا لحی تا چند ببازار
خودی پست شوی * بشتاب که از جام فنا مست شوی * از مایه و سود دو جهان دست بشوی *
سود دو جهان به که تهی دست شوی * قال بعض المحققین لو کانت حبة برید ارزاق الخلق کلهم عیال
والله لا ابالی * مادی ال نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس در جهان
بهره ور از قناعت نیست ملکی بیشتر * نفس قانع گر گدائی میکند * در حقیقت پادشاهی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در رهی میشد پیاده دردناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
جمله میندیت تو بر کنار	معتقد داری بسی اسپ بخواه	تا پیاده رفتنت نبود براه
گفت هم بر پای من بار تنم *	به که باری نهفتی برگردنم *	

نقل است که بهلول بغداد
را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که وظیفهٔ هر روزهٔ تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت
چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کاملهٔ خویش میرساند دیگر آنکه شاید
وقتی از من رنجیده شوی و آن روز ادرار روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی
از من باز نگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * بزرگان

[illegible]

گویند رزق العوام فی بینهم و رزق الخواص فی یقینهم سلطان العارفین را پرسیدند هیچ کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند قطعه فراموشت نکرد ایزد دران حال ＊ که بودی نطفه مدفون و مدهوش ＊ روانت داد و عقل و طبع و ادراک ＊ جمال نطق و رای و فکرت و هوش ＊ ده انگشتت مرتب کرد برکف ＊ دو بازویت مرکب داشت بر دوش ＊ کنون پنداری ای ناچیز همت ＊ که خواهد کردنت روزی فراموش ＊ قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکنند که طوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند و همه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گریا و سر با حیرانده و هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است مثنوی

جانوری را که بجز آدمی است ＊ معده چو پر شد سبب بی‌غمی است
آدمی است آنکه نه سیری برد ＊ بر سر سیری غم روزی خورد
روزی هر روزه ز خوان کرم ＊ خورده همه عمر چه بیش و چه کم
وز جهت حرص غمش همچنان ＊ هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا موسی لا تهتم الرزق حتی تعلم انه لم یبق فی خزائنی شیء می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت من بیت ربی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود در رنجه داشتی گفت ای پیر چنین سخن باقی عمر مگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زادی الیقین اینما کنت و راحلتی قدمای امشی علیها و مطیتی شوقی و عشقی فتح موصلی گفت من ترا از بی نانی بر سر از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

پس گفت ای ضعیف الیقین شد او مدرس که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد هر آنچه خانه خویش مهمانان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد قطعه ای قناعت توانگرم گردان ✽
که ورای تو هیچ نعمت نیست ✽ کنج صبر اختیار لقمان است ✽ هرکرا صبر نیست حکمت نیست ✽ بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر
گرده نان از آسمان بر تو می آید گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتار را
است که شما میگوئید گفت در آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهتمین فتکونوا للذنوب مکتسبین قال الله تعالى افلا ینظرون الى الابل کیف خلقت ✽ وقف
گفته اند شتر حلیم است بار گران بیتاب بر مقتاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها چرد و
متحمل است در گرسنگی و تشنگی و شکیبائی و نزد هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و حمل شیر و لحم و رکوب
همه از و حاصل است پیر رومی قدس سره فرموده نظم برخوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی ✽ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ✽ در خار خوری قانع در بارکشی راضی ✽ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ✽
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالى فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینك سعیا اشارت
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستأنس است بکش و رشته الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مایل
شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است بقتل آر و صفت حرص
از بگذار و طاوس که مستجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را ✽ کز صفات خود ببعد المشرقین افتی جدا ✽ با قطار
خوک در بیت المقدس با شمر ✽ با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا ✽ و در اثر آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت مستأصل کرده بعضی را بسیاست
تا سورت ایشان شکسته شود و بعضی را ... ایشان را بشریعت و عقل بخواند تا مطاوعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبائع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

شهوت که ثمرهٔ باد است سوم حرص که عادت آب است چهارم امساک که صفت خاک است چنانکه حکیم سنائی قدس سره بر این اشارت فرموده مثنوی چار مرغست چار طبع بدن ٭ جمله را بهر دین بزن گردن ٭ پس بایمان و شرع و عقل و دلیل ٭ زنده کن چار مرغ را چو خلیل ٭

فصل في التوكل والتبتل

قال الله تعالى وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر نپردازی و با دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نیندازی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد لو كنت متخذا خليلا من دون الله لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن خليلي الله خواجه ذو النون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید من این انت قالت من الله گفت الی این قالت الی الله ذو النون گفت رحمة الله عليك يا هذه عظيني عظة قالت يا ذا النون من زعم حب المولى فالمولى يجربه بالبلوى ثم بالعقبى ثم بالدنيا فان التفت الى شيء منها فلى عنه المولى فان ولى عنه المولى ولى عنه كل شيء من السماء الى تحت الثرى قال عليه الصلوة والسلام حاكيا عن الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل انقطع الى احد فلم اعزه وهل توكل على احد فلم اكفه رباعی ای بنده مرا گزین و خود را بلکن ٭ گرشاه جهان نگردی انگه گلکن ٭ رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن ٭ گر پیر نشینی پای ما را بلکن ٭ قال الله تعالى وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکل تفویض کار با و تسلیم امور است بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را در ان ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رمزست از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دستگیر تو باشند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو سازش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کارساز خود ایشان را مپندار

که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا محبوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سر اسرار حقایق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ مال را بذل جهان و فرزندان را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی کردی بیا و سلیلت باید * مهر سوی دل خلیلت باید * گر صحبت آن یار جلیلت باید * مال تن و جان جمله سبیلت باید * رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال خان و مان را چه کند * دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند * قَالَ بَعْضُ الْمَشَایِخِیْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِیْنَ کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَی التَّحْقِیْقِ فَقَالَ لِیْ لَا تَنْظُرْ اِلَی الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَیْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ کَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ کَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْکُنْ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ السُّکُوْنَ اِلَیْهِمْ هَلَکَةٌ قُلْتُ لَعَلَّ قَالَ یَا هٰذَا اَتَنْظُرُ اِلَی الْغَافِلِیْنَ وَتَسْمَعُ کَلَامَ الْجَاهِلِیْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِیْنَ وَتُرِیْدُ اَنْ تَجِدَ قَلْبَکَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا یَکُوْنُ اَبَدًا بیت با خود نشین و همدم و همراز خویش باش * حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود * حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب کلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم اگر چه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آخر تحمل می کردم و در هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری بر نیاید یاد ام که کسی دل بر من ننهد و از خویشاوند تبرید و عزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجدی گذارد چه گشاید تشبهی بدرویشان میکند و در باطن خدای تعالی داند چه تمناست و جا میگذارد * نظم

آنانکه ربودهٔ الستند	از عهد الست باز مستند	در منزل در و بسته پا بستند	در دادن جان گشاده دستند
چالاک شدند و مست یکگام	از جوی حدوث باز رستند	فانی ز خود و بدوست باقی	این طرفه که نیستند و هستند

این طائفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند * گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام
داد که مارا بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک
جزو شهوت ست و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل کنون یک جزو شهوت تو بر نه
جزو عقل غالب آمد میخواهی که تشویش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخود
مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد ست
تو نی * و آن مرد که از زنی خجل ماند منم * نقل ست که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر
نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل
باو متعلق ماند و زبان بجواب و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم حسب الحال
شیخ بها قدس سره در نفحات سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی بشکار رفت دنبال
صیدی آهوی دوانیده میرفت آن صید روی با ابراهیم آورده و گفت الهذا خلقت یا ابراهیم ام بهذا امرت
آیا برای این امر ای ابراهیم مخلوق گشته
فرشته و خوشی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی
بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و عصایی بر سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا
میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافت
گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط این ست
که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را ندید بانگ زد بحق معبود خویش ایستاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها را راست کرده بیایم گفت کار از دست
شاید رفت هم از اینجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود * چون دیر شود دولت زیان
شود * خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامها خود بوی داد و جامه وی
پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فگن خود را بیاز هر
تسبیح * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها * بیت با دوست یگانه باش و از خلق جدا باش

معشوق تر او بهر عالم خاک باد گویند امام شبلی قدس سره عاشق بود وی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن است گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر که را حاجت از خدا
ست از و خواهد هر که را حاجت خود دوست از و چه خواهد مخدوم الملک شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز که باید شنید که سلف صالح و مشایخ طبقات شان ویرانها و خرابها کرده
بادیها گرفته و از خلق بکلی عزلت داشته و سالها و چهل گان روز گرسنه و تشنه و آب ناخورده بوده
ذکر و مراقبه مستغرق مانده و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشته برای چه کرده برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد جام
میفرماید قدس سره که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می بازد گاه آن گوی نیاز را بر عرش
انداز و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت برآید و به سرا پرده حضرت افتد اگر
از لباس خواجگان بود بر وی پوشش زنند و اگر لباس گدایان بود در سرا پرده درویشی در آید و
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مرو شنید که بنا است سید دل ولی
از فلک و ملک در گذشته مستقر بقاب قوسین او ادنی نهاده مقام تمکین گرفته
الذاکرین العاشقین خیر من عبادة الثقلین رباعی ای خلق جهان بگلی ...
سوختگان دریابید ای اهل مناجات که در مجلس سید صد قافله تا به بهشت و شما در خوابید
ای عزیز حال این جوان مردان نداند که ایشان چه مردمانند ایشان عاشقان مشتاقان
... آتش زنند ... روشان حضرت الله اند ... بیگناه اند ... گان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست این شیفتگان را عجب کاریست طاعات
ایشان همه گناه است و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار ایشان همه گفتار
غایبان حاضر اند و حاضران غایب ... پادشاهانیم و ما را ملک نیست ... زمین ...

گرامی سیرهم * اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا امام قشیری
قدس سره گفته خفاف آنانند که از غیر شهود ما سوی الله آزادند وثقال آنانکه بقید تعلقات مقیدا
اند و صاحب الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند که بکشش عنایت براه سلوک درآمده وثقال سالکانند
که بپرورش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می پرد و دیگری
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند و آنکه ببال کشش
واقبال می پرد بی مشاهده ما سوی الله راه سپری میکند بیت عارف چون بدان پر سپرد
در دم از نه فلک می بگذرد * سیر زاهد هر دمی یکروزه راه * سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه * قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت * فما لهم همم تسمو الی احد * فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم * یا حسن مطلبهم للواحد الصمد * از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
بر ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد ابنک مادرش گفت پیش از این ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
نظم ما هرچه داشتیم فدای تو کرده ایم * جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم * ما کرده ایم ترک خود
و هر دو کون نیز * دینا که کرده ایم برای تو کرده ایم * قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست
است از اوناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار

گویند عزیزی به دیری درخانه درآمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل
خود را ز ما سوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو رو مگردان * اگر
در مسجد بود ور در خرابات * آرزوا الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری بود که در مکه
مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعهاست تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه به مردم عزیز شود نه مردم به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود حُکِیَ عن ابراهیم الخواص قیل له
جاء ابراهیم بن ادهم ما کلّمته قال لأن ألقى سبعًا ضاریًا احبّ الیّ من ان ألقى ابراهیم قیل
و لِمَ قال لانّی اذا رأیته احسن کلامی و تظهر نفسی بالطهارة احسن احوالها و فی ذلک الفتنة
وهذا کلام عالم بالنفس و اخلاقها وهذا واقع بین المتصاحبین الا من عصمه الله
وقال بعضهم هل رأیت شرًّا ممن تعرف قطعه از صحبت دوستی برنجم * که اخلاق بدم حسن
نماید * حلیمم هنر کمال بیند * خارم گل و یاسمن نماید * کو دشمن شوخ چشم و بیباک * تا عیب مرا
بمن نماید * فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند
و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و قد ینتفع المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما
ینتفع باهل الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذره منهم
واهل الصلاح غرّه صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم

طیبة جلیلة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لله تا کتب من حقیقتهم الفتوة فی
الطلب فلیتنبه الصادق لهذه الدقیقة * بیت * باشی از دو فرصت شمر غنیمت وقت *
که در کمین گه عمر قاطعان طریق * قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین
فرموده که اهل نظر میدانند لذت عین در چه چیزست یعنی که غشاوهٔ اعتزال بر نظر عبرت بین ایشان باقی
گشته تا لمعان انوار جمال انکم سترون ربکم بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین
عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرت روشن است که اهل شوق را جز مشاهدهٔ جمال محبوب مطلوبی نیست
* بیت * پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را * لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست * آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی الهی اذا ادخلتنی
الجنة وتقول انا اکرمتک یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها * بیت * قفس
وقتی مسلمت باشد * که آستین برو عالم افشانی * گویند اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودی هرگز بر
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند بگو چرا
فرمود دنیا حدث است پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوت است پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان بسیر دند قصه مخنثان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند تیغ خورد دیگرست و آنکه کاسه لیسد و تره خورد دیگرست گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل است که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب برداشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آنرا بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزهٔ شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی محبت و بانس
نشسته اید و طریقت را داده و دوام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل است که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بحر اسیر و ما چون در بسطام رسی باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بپای بوس بایزید مشرف شد پرسید که کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق بلخی بایزید پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایهٔ توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم (وَ کَانَتْ حَبَّةٌ بَرِیَّةً) و الخلق کلهم عیال الله
تعالی سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابویزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از جنس خود بخواه و بجو رنا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجا نکته
میگویند که پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی چون ابویزید باید که بر این توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در این چنین توکل سخن گوید نقل است که پیش اویس گفتند مردی
است که سی سال برآمد با گوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اویس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو اند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعرهٔ بزد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجابست دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر بهانهٔ شب و روز در حسرت
ایشان بسوز اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آیت هؤلاء
لا یشقی بجلیسهم اقدامهم شعر وَ اِذَا صَفَا لَکَ مِنْ زَمَانِکَ وَاحِدٌ • فَهُوَ الْمُرَادُ وَ اَیْنَ ذَاکَ الْوَاحِدُ
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه دریافت اگر درد بماند این همه درد ما از آنست که شیخان را هر کسی شیخ
عظام خوانده حاشا که از مشایخ عظام بماند رباعی آن لعل گران بها ز کانی دگر است • و آن در

زبانی دگرست ؛ اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ؛ افسانهٔ عشق را بیانی دگرست ؛ ای عزیز
شیرینی اگرچه چون شیرین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و تماشای او خوشی و خرمی افزاید ولی در میانه [illegible]
علت علتها ازو فزاید و آفتها و بلاها ازوی پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست که به نهایت قوت
گسسته شود شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید ؛ رباعی ؛ ای گوی
بلاست سفته میدان هلاک ؛ وین راه مقام رالله بازنده پاک ؛ مردی باید قلندری دامن پاک ؛
تا برگذرد غبار وار از سر خاک ؛ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع و الیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود ؛ نقل ست که جنید گفت قدس سره
بیمار رنجور بودم گفتم اَللّٰهُمَّ اشْفِنِی (الهی شفا بخش مرا ۱۲) آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا اختیار چه کار
او را بامی ورد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتف آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس
صرف میکنی ؛ نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت لطیف است
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که نقل بزرگان روزگار در ادراک
آن سرسیمه گردد و ما هر یکی بشنیدیم بشنودیم مثنوی برو جان ما در سر خویش گیر ؛ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ؛ تو با این گدائی و گنده بغل ؛ در بارگاه شاهان نیابی محل ؛ لَا تَبْجَحُوا فَإِنَّا قَدْ [illegible]
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوهٔ اصحاب خواند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته مانده قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ الْعَبْدَ لَيَنْتَشِرُ مِنَ الثَّنَاءِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَا يَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ اگر مطلوب رجوع خلق ست صومعهای سنگین
و سبحهٔ بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهورترست مثنوی ز ابلیس لعین نشانها
شود پیدا ازان خرق عادت ؛ که از دیوارت آید گاهت از بام ؛ گهی بر دل نشیند گه در اندام ؛
کرامات تو اندر حق پرستیست ؛ جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست ؛ کرامات تو گر در خود نمائیست

توفیق بوسه وابن دعوی خدا نیست * به ره روی تو در خلق ست زنهار * مکن خود را بدین حالت گرفتار *

سنبلهٔ چهارم در عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضوء بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَن اَصَابَتهُ بَلِیَّةٌ وَهُوَ مُحدِثٌ فَلَا یَلُومَنَّ اِلَّا نَفسَهُ باید که یکساعت

بی وضو نماند که مؤمن سالک در حمایت وضوست یک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم

الوضوء حصن المؤمن مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره هر وقت که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و آنگاه در

استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک ست و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود

و در جای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را

حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان

اعمال به نبشتن ثواب او سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان

نگاه دارند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم در امان

خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه الصلوة والسلام الطهور نصف الایمان کرد

کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیزست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت

او با دم یک چیزست یعنی گناهان ضرورت طهور نصف ایمان باشد باید که بخورد و نیاشامد و سخن نگوید و

خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا برکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا

قدس سره فرمود صوفی را از پهلو بپهلو دوم رفتن بی وضو حرام ست اگر بی وضو باشد وقت اجل بیم

جان از قالب بی وضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و ثواب و شود مر او را شهادت

فشان العاقل ان یکون ابدا مستعدا للموت فاذا اتاه بغتة وجب ان یخرج من الدنیا طاهرا

و نیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب ست برای طواف خانهٔ کعبه

آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل

لایعنی پس باید که مداومت کند و ضوء تا بر خشد در دل انوار ربانی و به بیند در تاریکی چراغهائی که پیش

پیش از این بزرگان گویند الوضوء فضل والصلوة وصل صاحب بحر الحقائق فرمود که معنی آیه

يا أيها الذين آمنوا إذا قمتم إلى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق وامسحوا
برؤسكم وأرجلكم إلى الكعبين وإن كنتم جنبا فاطهروا بزبان اهل اشارت ای
آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت ومتوجه شوید بنمازی که معراج شماست
بقیام قربت پس روبها خود را که بدان توجه بہما کرده اید بشوئید بآب توبه واستغفار ودستها را پاک
سازید از تمسک بعلائق دارین وتعلق بما فی الکونین ومسح کنید سرها را یعنی ذل کنید نفسها را و در
راه رضای خدای تعالی وپایها را از طین طبیعت وقیام بانیت غسل دهید واگر شما را نجاست رسید
باشد از التفات بغیر پس پاک شوید بہبیت ای بیندار وجود آلوده خود را پاک سازید که بی طهارت
سالک ره را نمازی نیکند ومنها الحضور في الصلوة قيل لموسى بن جعفر ان الناس
افسدوا عليك الصلوة بمرهم بين يديك قال ان الذي اصلي له اقرب الي من الذي
يمشي بين يدي. مولف راست مثنوی نماز آر دو توجه جانب حق * حضور باطن گشتن بعشق
رسیدن از همه اغیار سوی ش * نیاز ور از آوردن بکوش * وکان زين العابدين علي بن الحسين
رضي الله عنهم اذا كان يخرج الى الصلوة لا يعرفه من تنزل لونه فيقال له في ذلك
فقال اتدرون بين يدي من اريد ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان
گذاردن ودر طریقت بیک غسل یک نماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاک است و شرط این جان
پاک آن نجاست بر تن بند اینجا ای برسر صلوا صلوة مودع حدیث صاحب شرع ست یعنی (نماز گذارید همچو نماز وداع کننده)
اصل را باش چه جای فرع ست مثنوی نماز زاهدان سجده وجود ست * نماز عاشقان ترک وجود
است * قیام وقعده وتکبیر ونعت * همه محوست در عین بعیت * قال الله تعالى ان الصلوة
تنهى عن الفحشاء والمنكر یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
عقلا واز منکر یعنی کار زشت شرعا آورده اند جوانی انصاری بلا دست جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نماز گزاردی هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمودند ان صلوته تنهاه یا ندک زمانی توفیق توبه یافت از زمره صحابه

صاحب تأویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سرّ خفی نمازیست باز دارنده نماز تن نهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول
و لحوق غفلت و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سرّ منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة
خفی نگذارند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد این
عالم ** باز بین و بیا مشو مغرور ** بدانکه ظاهرترین مشوش اخلاص ریاست مثلا کسی که نماز میگذارد
بران کس دیگری نظر کند و یا درآید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس مطیع
او و خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریاء ظاهرست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و از آن حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو مقبولی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول است
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بوی
اقتدا کنند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریکتر است از هر دو درجهٔ
اول و آن آنست که مصلی بعد از اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که پیش خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در ملا پسند بود در ملا نیز چنان کند پس این نیز ریاست غامض
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان است مشو ای تو روی از
از حق هیچ ** بهل تا نگیرد خلقت هیچ ** چو روی با پیچیده ست در خدا هست ** اگر چه
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید
و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر براست دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز ✤ وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام ✤ **و منها الصوم والجوع** مشایخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار نکرده است در منتخب الحقائق آورده الصَّوْمُ ضَرْبَانِ
صَوْمٌ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَصَوْمٌ عَنِ الْآثَامِ وَقِيلَ الصَّوْمُ ثَلٰثَةُ أَحْرُفٍ اَلصَّادُ تَدُلُّ عَلَى صِيَانَةِ
النَّفْسِ عَنِ الْمَعَاصِي وَالْوَاوُ وِلَايَتُهُ عَلَى الْجَوَارِحِ بِالطَّاعَةِ وَالْمِيمُ مُدَاوَمَتُهُ عَلَيْهَا إِلَى الْمَمَاتِ
قَالَ بَعْضُهُمْ مَا جُعْتُ فِي دَارِ طَعَامِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَمَا شَبِعْتُ مُنْذُ أَسْلَمْتُ لِأَنَّ الشِّبَعَ يُفْضِي
لَهُ بِالْكُفْرِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَحِكُ الْجَائِعِ خَيْرٌ مِنْ بُكَاءِ الشَّبْعَانِ و رخصت
افطار بگفته برادر مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بود
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن با وی
منضم نشود و گفته اند تَخْلِيصُ النِّيَّةِ لِحَظِّ الْمُوَافَقَةِ مَعَ وُجُودِ شَرَهِ النَّفْسِ صَعْبٌ بزرگان گویند سیری چو
در نفس که میرسد آنجا شیاطین و گرسنگی چو نیست در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشر بن حارث میگوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم دقائق پیدا آرد قَالَ الْجُنَيْدُ قدس
سره مَا أَخَذْنَا التَّصَوُّفَ مِنَ الْقِيلِ وَالْقَالِ وَلٰكِنْ عَنِ الْجُوعِ وَتَرْكِ الدُّنْيَا وَقَطْعِ الْمَأْلُوفَاتِ
وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✤ نه نیز بدر باختن حشمت و مال ✤ تا دیده
دل خون نکنی پنجه سال ✤ از قال ترا ره ننمایند بحال ✤ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخواندند **بیت** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ✤ چونکه قبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن ✤ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
کشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و عالم

ملفوظ [illegible] نقل است روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکرگنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ
نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا او مست صوم هم
نهاده دارد مخدوم شیخ فرید شکرگنج چشم باز کرد و گفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق
بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسته چیست بحیات
و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته
کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی
باشد باید خوردن قال الفقها الاکل فوق الشبع حرام و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف
(گفتند فقها که زیاده خوردن بر سیری حرام است)
است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی
صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم
بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد
رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که
افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش
را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ٭ نه باکلش کشش بود نه بشرب ٭ و قیل
اَکلُهُم کاَکلِ المَرضیٰ و نَومُهُم کَنَومِ الغَرقیٰ وَ کَلامُهُم کَکَلامِ الثَّکلیٰ بیت اگر لذت ترک لذت
بدانی ٭ دگر لذت نفس لذت نخوانی ٭ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا
کُتِبَ عَلَیکُمُ الصِّیَام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد طالبان هلال مشاهده
در اقطار سماوات غیوب هنداسه که مفرج کروب و مفرح قلوب است که فرض شد بر شما ای اهل یقین
امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و ازینجا
بزرگی گفت الدُّنیَا یَومٌ وَ لَنَا فِیهَا صَومٌ و عین القضاة قدس سره فرموده که صوم در شریعت عبارتست
از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما الطعام اُطعِمُ و یُسقینی
(طعام داده شدم)

عند ربّی و شراب و یسقیهم ربّهم شراباً طهوراً و منها اکل الحلال قال الله تعالی
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً در قوت القلوب درده که اکل طیب بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم است و عمل بر
هرچند تخم پاکیزه تر بری بهتر و نتائج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته است اثر آن غذا آنکه
بحکم شرع بآن غذا همراه است از عدالت و استقامت و جز آن اکل را و نفس و همه اعضا پیدا آید و چنین
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله اشارتیست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده است اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
بآن غذا همراه است اگرچه یک لقمه باشد و چنین اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و تا آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده است
ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل ار زمزم و
کوثر بشوی * وا ببار سر چشمهٔ تقوی بجوی * لقمه که در اصل نباشد حلال * زو نفتد مرد مگر در ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست * گوهر دریای تو شفاف نیست * ظرفه کاریست که در بعضی اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمه‌های ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره صحبت کرد در طاعت و عبادت
بیشتر بود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می شد و متحیر
میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت می کند که از من بیشتر میشود بعد از مدتی بغور باطن وی دانست
که این همه اعمال وی بی اصل است و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات است گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هرچه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت زینتی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطب مطعمك ولا علیك ان تصلی باللیل ولا

آنْ تَصُومَ بِالنَّهَارِ مولف رحمه گوید قطعه لقمهٔ شبهت تخم پلید * ندهد جز نتیجهٔ ناپاک * تو بدرگاه
پاک خواهی رفت * هدیهٔ پاکیزه بر بعید تا پاک * صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیر
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آن را به قی و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است
و با وریده بیامیخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَوَمَا علمتم
اَنَّ الصِّدِّيقَ لَا يَدْخُلُ فِي جَوْفِهِ اِلَّا الطَّيِّبُ نقل است هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود كُلْ يَا اُخَيَّ الْحَلَالَ نعمت
مِنَ الْحَرَامِ فَاِنَّ النَّارَ اَوْلٰى بِهٖ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد مخدوم الملک شیخ شرف الدین یحیی
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ساخته است
بخورید درویش گفت اگرچه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفته چون آدم علیه السلام و النهی عنه خورده از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی است تاثیر زهر در او ظاهر گشت وقتی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل فرزند شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد و ابد الحال
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتّٰى تَكُوْنُوْا كَالْحَنَايَا
وَصُمْتُمْ حَتّٰى تَكُوْنُوْا كَالْاَوْتَارِ لَا يُقْبَلُ مِنْكُمْ اِلَّا بِوَرَعٍ حَاجِزٍ امام احمد حنبل را یحیی بن معین

تا گاه یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد میخورم امام احمد قدس سره صحبت
بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست وحق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای
زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص و آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی افتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت
کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار برو آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد و او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت بکجا میچرند گفت در موضعی که مسلمانان را در ان حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی
لاستحیی من الله تعالی ان اسأله بعد الیاستین حلالا ولکنی اسأله رزقا لا یعذبنی علیه
ومنها قیام اللیل قال الله تعالی وجعلنا اللیل لباسا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود بهره وری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اللیل للعاشقین ستر * یا لیت اوقاته تدوم
بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست * من بندهٔ شب که روز بازار من ست *
از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هذه لیلة الرکوع و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت کجاست شب دراز کاشکی که ازل تا ابد

یکشب بود می تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی ع بیت * نیم شب که همه مست خواب خوش باشند * من و خیال تو و نالهای دردآلود * قوله تعالی تَتَجَافیٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پرده شب فرو گذارند و جهانیان سر بر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان خدا * می بتابد چو روز رخشنده * این سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده * ای عزیز صبح خیزان را دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند کدام گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت هم از بهر اعانت بیدار یست و وضو و غسل بعد عشاء اثری کلی دارد بر اعانت قیام شب وَلِاحْيَاءِ بِأَنْ لَّا يَعْتَادَ النَّوْمَ سُنَّةٌ مُّؤَكَّدَةٌ اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ گفته است که جزا بخشم خیانت چشمهای ایشان آنست که در اوقات مناجات خواب را بر ایشان آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَبَ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي وَمَنْ نَامَ عَنِّي نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا مثنوی چشمهای عاشقان را خواب نیست * یکزمان آن چشمها بی آب نیست * خواب را با دیده عاشق چه کار * چشم او چون شمع باشد اشکبار * قیل رَسَلَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ إِلَى أَبِي يَزِيدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهُ إِلَى مَتَى النَّوْمُ وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُولِ قُلْ لِأَخِي الرَّجُلُ مَنْ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ يُصْبِحُ فِي الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُو النُّونِ هَنِيئًا لَهُ هَذَا كَلَامٌ لَا يَبْلُغُهُ أَحْوَالُنَا گویند حسن کنیزکی بفروخت چون نیمه شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اَهْلَ الدَّارِ اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ ایشان تعجب کردند که مگر صبح دمید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بجانب حسن باز رفت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نمیگذارند مرا از ایشان باز ستان

كانت لعبد الله بن الحسين جارية اعجمية قال فرأيتها في نصف الليل ساجدة تقول الهي بحبك
لي الا غفرت لي فقلت لها لا تقولي بحبك لي بل قولي بحبي لك الا غفرت لي فقالت يا هو لا بحبه
قالت اسكت يا بطال بحبه لي اخرجني من دار الشرك الى دار الاسلام وبحبه لي ايقظني
واقامني بين يديه وانامك على الفراش فقلت لها اذهبي انت حرة لوجه الله قالت
يا مولاي اسأت الي كان لي اجران فصار لي اجر واحد فصرخت صرخة وقالت هذا
عتق مولاي الادنى فكيف عتق مولاي الاعلى ثم خرت ميتة **ومنها دوام الذكر**
سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانك رطب
بذكر الله تعالى مصرع ای دولت آنکس که بدو این کرشمه رفت * قال الله تعالى ومن يعش
عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين ٥ در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله علیه یکی از مومنان چون دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود ناگاه گفت ای شیخ این مردم
را بگو [illegible] گفت بعضی را در خواب بعضی را بیخواب گفت آنچه بر سر ایشانست می بینی گفت نه
[illegible] شیخ ابا السعید در نظر آمد بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بر چشم فرو هشته و بعضی را [illegible]
[illegible] می گذارند و بعضی را سر [illegible] بالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن يعش عن ذكر
الرحمن نقيض له شيطانا این شیاطین اند بر سر ایشان نشسته بر هر یکی بقدر غفلت استیلا یافته اند
ای برادر [illegible] گرد و برین [illegible] باچنین حالت که در عالم هست [illegible] باید
انیست * قال النبي صلى الله عليه وسلم الشيطان جاثم على قلب ابن آدم فاذا ذكر الله
خنس وولى واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم
پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان بگریزد و روی می گرداند و می گریزد و چون
[illegible] غافل میشود از ذکر خدا [illegible] شیطان دل را لقمه میکند یعنی قابض متصرف میگردد پس در
[illegible] بیهوده و آرزوهای فاسده مشغول می گرداند قال النبي عليه الصلوة والسلام لولا
ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السماء یعنی اگر نه آنست [illegible]

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بوده باید که ذکر از سر حضور گوید والبته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة فی
الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین
بگذرد و بدل برسد باز چون ملازمت نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وی
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست یعنی این
شجر مثل کلمه طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان التارکین
قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد و اسطی فرموده
سر حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت * و زسینه هوای
گل و شمشاد برفت * مستغرق ذکر تو چنانم که دگر * در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت * و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کما قال مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و
مشاهدات است ست بایدش صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله با واز بلند می گفتند
سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد ازان با واز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم یاری دادی
و با واز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این
دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا عندک علی قدر
سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست درست جائز و پسندیده است اگر جماعتی را
جمع کنند و با ایشان ذکر گویند بهتر بود و بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست
که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست الآیات کثیرة و منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه
لا یحب المعتدین فی الخزانة معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

وهي إظهار شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد وكذا في الطائف
القشيري وفي إملاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا إليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة
الذلة والخفية التي لا يدخلها الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله
قياما وقعودا الآية قال ابن عباس رضي الله تعالى عنهما إلا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فإنه لم يجعل له
حدا ينتهي إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والإعلان والإسرار وعلى كل شيء من الأحوال
ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي النجيب السهروردي
أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم لأواه حليم
في تفسير درر المعاني الأواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير النبي
أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر
باسم ربك الأعلى ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله أكبر رافعا صوته بها كتب الله له رضوانه
الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستهتر
شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعيد رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم إذا سلم من صلوة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له
إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والثعلبي والترمذي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند ظن عبدي وأنا معه إذا ذكرني فإن ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر
في شرح الأوراد وفي عمدة الأبرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية
والملتقط والمزيد أن قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره و لا
يكره التسبيح والتهليل وإن رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم أن الحمام لا يخلو

عَنِ الْقَاذُورَاتِ وَمَا شَاكَلَهَا غَالِبًا وَقَدْ كَانَ بَعْضُ النَّاسِ مَكْشُوفَ الْعَوْرَةِ فَإِذَا كَانَ جَوَازُ التَّسْبِيحِ
وَالتَّهْلِيلِ فِي الْحَمَّامِ بِصَوْتٍ رَفِيعٍ فَلَأَنْ يَجُوزَ فِي الْمَسَاجِدِ وَالْبُيُوتِ وَالزَّوَايَا وَالْخَلْوَةِ فِي مَكَانٍ
طَاهِرٍ أَوْلَى أَيْضًا مَا ذَكَرَهُ الْفَقِيهُ الزَّاهِدُ أَبُو اللَّيْثِ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فِي كِتَابِ التَّنْبِيهِ أَنَّ حُرْمَتَهَا
خَمْسَةَ عَشَرَ وَذَكَرَ مِنْ جُمْلَتِهَا لَا يُرْفَعُ فِيهِ الصَّوْتُ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالَى و در معرفة المریدین دلیل کمین
مسطورست بیشتر ذکر در وقت سحر بگوید باواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظے بگیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیارست اکنون بدان که آیات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد ست و اکثر ازان در نسخه
معتبر که مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بدهن ست قدس سره مذکور شده ست و اینجا برای تبرک قدرے
ازان درج کرده شد هر کرا رغبت افتد در آن کتاب به تبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکرے
وافی و شافی رفته ست شعر فَذَا أَيْ بَابٍ تَرَاهُ صَوَابٌ * فَالْجَهْرُ بَابٌ وَلِلسِّرِّ بَابٌ * **فصل**
ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمه لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند
با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله درمیان این هر کلمه یعنی تصور
و این ذکر در همه حال میسرست یعنی در حالت ایستادن و نشستن و خفتن و خاموش بودن و گفتن و شنیدن و
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ
باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت
خروج و دخول بے تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد و این از جمله مجربات ست چون در بیداری هیچ نفسی
از انفاس و ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود بیت هر نفس از انفاس عمرت گوهریست * گوهر انفاس
را ضائع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال باشد در ممات نیز برین تصور و خیال
ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد و قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَمَا تَعِيشُونَ
تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ و این ذکر چون سوزنی ست که میدوزد دل را برشته تصدیق با یاد حق
تعالی بدوزد و در علمانه فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ رفوگری موزد ما کے اگر خواهد علوم دین که مایه حیات ابد
از قعر دل بیرون آرد بوسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند یعنی کلند این چاه ذکر جهرست

هر که ذکر جهر باشرائط و آداب و حضور دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند بیرون آرد و
باید که چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی و ذوقی و لذت او را بیفزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا عبادتی
فرمای که ازان شوق و صعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه و دستگاه و پادشاهی برباد داده خود را با قارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا اعطا کرده ام
و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خان و مان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش است فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده تا مرد و
بار دیگر بگوی او گفت هدیه بسیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من است همه فدا نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بی محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا انجام
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در ان دم
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِيلُ سَلْ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِي سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي و باید که چون در ذکر جهر ذوقی و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا
شود منت بر مولی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی
تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد اَمَنُّ بِتَسْبِيحِكَ عَلَى اللهِ تَعَالَى اکنون شد ذکر جهر

کہ ما را از پیران رسیده است اینست ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای
راست در میان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ در میان زانوی راست بعد از آن کلمهٔ لا اله را
از ناف بآواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بجانب دل تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و شیخ خود
بعد و بر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم نگذارد اندک اندک
رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاکَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا
عِنْدَکَ عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ و چنان بکوشد
که در شبانه روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری خرازی
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمهٔ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بگشاید باز هم در هوا بند و بعده در دهن کلمهٔ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فائده
درین ذکر دو رمز است اول آنست که هرچه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمهٔ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بدارد و بسته در هوا زود و بگشاید باز هم در هوا بند و کلمهٔ اثبات در دهن ضرب کند باز بگشاید
بعده دست چپ بنهد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی همراهی نیست که اذا ذکرت ذکرت

یعنی فرمان ست و مرتضی کرم الله وجهه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله را در سه حرف جمع آورده است از لا اله گرفت و از الا الله گرفت و از محمد رسول الله گرفت روی جانب شاگردانیده گوید و جانب چپ گردانیده گویا نگاه ضرب کند و گوید آنا شغل سه پایه در مراقبه داخل ست و آن اینست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سمیع بصیر علیم و باز تصور کند علیم بصیر سمیع و یا بپارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه پیدا نه علیم ست آنکه می بیند بصیر ٭ آنکه می شنود سمیع ست ای خدا تو کیستی ٭ و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده سه پایه است الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی اما مراقبه معیت قال الله تعالی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ و مراقبه قرب قال الله تعالی وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ حق تعالی میفرماید از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو تجلی منی مراقبه مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ مثنوی توحید حلول در شهادست ٭ اما نه حلول اتحادست ٭ مراقبه أَنَا بِدُكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ يَدَكَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم بجود و نیستی یک قدم ٭ ز غیبت در میرسد و میدمم ٭ مراقبه در هر کاله هیچ اندیشه کند بداند که این همه صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلَى مَا كَانَ فِي الْقِدَمِ ٭ إِنَّ الْحَوَادِثَ أَمْوَاجٌ وَأَنْهَارُ ٭ لَا يَحْجُبَنَّكَ أَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا ٭ عَمَّنْ تَشَكَّلَ فِيهَا وَهِيَ أَسْتَارُ قطعه چادم را فرستادیم بیرون ٭ تو بودی عکس معبود ملائک ٭ در آن نور جمال خود نهادیم ٭ از آن گشتی تو مسجود ملائک ٭ مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ ذکر هر دم نغمه آرائی کند ٭ در حقیقت از دم نائی کند ٭ عشق جز نائی و ما جز نی نه ایم ٭ او دمی بی ما و ما بی وی نه ایم ٭ مراقبه شعر أَأَنْتَ أَمْ أَنَا هَذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ إِثْبَاتِ اثْنَيْنِ ٭ هُوِيَّتُهُ لَكَ فِي لَا شَيْئِيَّتِي أَبَدًا ٭ كُلٌّ عَلَى الْكُلِّ

تلبیس بوجهٍ + نظم جانان منی نامم ده و جانم بستان + مستم کن و از هر دو جهانم بستان + با لقمہ
باسلام بدن ناچارست + خود را بنما و این و آنم بستان + مراقبہ اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ مراقبہ تیذل
الاُمور مباینة عن ظهور و تنزل بہر شیئے و صفتے کہ ممکن ست کمال عظمت ربیت و تجلی بہر صورتے کہ امکان
دارد و کبریائی ربیت و قوله العظمة اِزَارِیْ وَالْکِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ اشارت بربیت مراقبہ اللّٰہ نور
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قطعہ ای جملہ جہان حسنت آخر چہ جمال ست این + پیدائی و پنہانی آخر چہ
کمال ست این + در ہر چہ نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسے باشد حقا چہ محال ست این + مراقبہ
وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَائِهِمْ مُّحِيْطٌ یعنی احاطہ حق سبحانہ و تعالیٰ بما از ما نزدیک ترست و ما از احاطہ او دور تر
قطعہ یار نزدیک تر از من بمن ست + وین عجب تر کہ من از وی دورم + چہ کنم با کہ توان گفت کہ او
در کنار من و من مہجورم + باید کہ با نوع مراقبہ و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ
سعد قدس سرہ این حدیث در مجمع سلوک آورد قال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام لا الٰہ
اِلَّا اللّٰهُ يُنْبِتُ الْاِيْمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائدہ اگر در اثنائے ذکر در حالت
خلوت صورتہائے خوب یا زشت در نظر آید باید کہ بدان وقائع التفات نکند و نترسد بپناہ ولایت شیخ
بگریزد و ہمت بیشتر کند تا آئینہ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بمثال بروق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید کہ
ذاکر بدینہا نیز التفات نکند بروق آنست کہ برق وار بجہد و زود منقطع شود و لوامع را معانی متعاقب
ماند کہ توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینہ بر جائے زند و قدرے توقف می کند
و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی و منائح جمع المنحة وهي العطية آ ابد انکہ منشا انوار متنوع ست چنانچہ ذکر
لا الٰہ الا اللہ و اذکار مختلفہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینہا ہمہ منشا نور اند کہ از ایشان انوار
متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبی محمد مصطفیٰ صلی اللہ

علیه وسلم وارواح انبیا واولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوارست وغیر ذلک از زهد وصلاح الی الانهایت
الا هر یک را ازو ذوقی دیگر ونوری دیگرست بدانکه هرچه در صورت چراغ وشمع ومانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان که آن چراغ وشمع دل بود واگر در صورت
قندیل ومشکوٰة بیند نور عرفان بود وآنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار وشموس انوار
روحانیت بود وچون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند وگرنه ناقص بیند واگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بمثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر واگر ماه وخورشید یکجا بیند ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آن از صورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بی شکل وبی لون وبی صورت است
واگر کواکب وماه وخورشید در حوض ویا در دریا ومانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد واز محلهای
مختلفه بود وگاه بود که آن انوار از ایمان وطاعات وتسبیحات واذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد
وگاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل اندازد وبقدر صفای دل
ظاهر شود واما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق
پدید آید وآن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از ضیای روح وظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود وچون نور روح زیاده شود وظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود واگر سالک
از لقمه لذیذ محظوظ است آن آتش دودی هم بود وچون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید وچون نور روح
با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید وچون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد ومشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود وچون نور حق تعالی بی حجب روح ودل در شهود آید نورے بی رنگ بی کیف وبی جهت و
بی مثال وبی نهایت پدید آید یقین از همه هستیها مرتفع گردد وکشف این جمیع انوار بی رفع حجب بشری وغیبی
ممکن نشود وریب طلبی است که نسبت به بنده دارد وغیبی حقی است که منسوب بحق تعالی وتقدس است مشتری
ستاره یا مه خورشید اکبر * بود حس وخیال عقل انور * بگردان از همه اینها را در ... * همیشه لا احب الآفلین گو
بدانکه جمیع انبیا واولیا واصفیا وعارفان وعاشقان ومقربان از اعمال مستند از حالها ظاهر وباطن خویش

استغفار کرده اند تا حجب طاعت و عبادت حجب مغفرت و رحمت نشود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس اللہ سره پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه بمخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سره در
مسجدے بود آن زمان در کدام مسئله شرعی او و بحثے با صاحب کشف دران مسجد غلطیده بود گفت مولانا
نظام الدین العلم حجاب عظیم در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تواند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مخدوم
گفت مولانا چون بری بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سره پرسید که مخدوم چه می گفت
ماجرا عرضه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست ازان در گذشتن کار هر کسے نباشد و بدانکه محبت
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن
المحبة وصل الی المحبوب و همچنین العشق حجاب بین العاشقین والمعشوق و همچنین حجاب
معرفت قال ذو النون المصری قدس سره اکبر ذنبی معرفتی ایاه و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس اللہ سره التوحید حجاب الموحد عن جمال الاحدية و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اهل القربة یستغیثون عن القربة کاهل البعد من البعد و همچنین حجاب افعال
و صفات عن قرة القلوب حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات بالافعال و فی المرصاد
زمان و مکان نیز حجاب است چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود پیش و پس نماند لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ۝ جمال بنایه از حسین بن منصور نقل کرده اند که غایب
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس مخاطب و مجیب بغایت نازک ست مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلے کند ٭ و این احوال و مقامات همه ثمره ذکر است و چون سالک بعون الله
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوے عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوے خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حرمان ایشان ازان جمال و تعجب پیدا ورا از فنا عین گردن

خلق بعالم مجازی که همچو سایه است و بغیر نیته گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کینونیت و بینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات بحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهر ست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمود که خلوت در انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از همه فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هوشیار یعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این آن ربساخته ٭ باطنے از جمله و اپرداخته ٭ قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین عزلت گدایان حی ٭ منازل شناسان گم کرده پی ٭ و منها الصدق والاخلاص والآداب مرید مبتدی را شاید که نیت خاص کند امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سرهم نوشته اِعْلَمْ يَا عُمَرُ اِنَّ عَوْنَ اللهِ تَعَالَى لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللهِ بِقَدْرِ ذٰلِكَ ونیز باید که عالم حسن نیت باشد و چون عالم حسن نیت نباشد باهل نیت صحبت گیرد که ویرا از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَتْهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخَطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيْدُ شَيْئًا سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيْلٍ وَقَالٍ ٭ فَلَا تُكْثِرْ مِنَ الْاِنْسَانِ اِلَّا ٭ لِاَجْلِ الْعِلْمِ اَوْ اِصْلَاحِ حَالٍ ٭ قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح سبب در بهشت رساندن و آداب بخداوند

در خبرست إِنَّ أَدْوَنَ مَا أَصْنَعُ بِالْعَبْدِ إِذَا آثَرَ شَهْوَتَهُ عَلَى طَاعَتِي أَنْ أُحَرِّمَهُ لَذِيذَ مُنَاجَاتِي
حسن رضی الله عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیست از معصیتها مقاوم که چون بنده بدان
رسد خدای عز و جل دل او را مهر کند و آمده است که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که وای
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ۝ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه
السلام گفت اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر کرد عقوبت فرمود و هفت
سال در زندان بماند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست هر مؤمنی را شاید که از گناه باز آید
و همیشه با صدق و ادب باشد خاصه کسی که دم محبت زند که با صد ورگناه طلب محبت الله محالست
محمد غزالی فرمود قدس سره ایمان اگر امروز ترا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد محی
الملة شیخ مینا قدس سره فرمود هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون
نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید در فرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا قطعه شرم نداری که گنه می کنی ٭ نامه خود را چه سیه می کنی ٭
سنگ نکند در صف بیگانگان ٭ آنچه تو در حضرت شه می کنی ٭ خواجه سری سقطی قدس سره فرمود
شبی وظیفه ادا کرده پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشینند فی الحال
پای گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پای را دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال
گذشته بود که نه در روز و نه در شب پای دراز کرده بود و کار بهمت ست هر کرا همت بیشتر افعال او
او بیشتر بدانکه اخلاص را سه نشان ست یکی آنکه مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال بعمل
اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات بثواب نگراید و طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زهر قاتل ست اگر هزار سال درین درگاه باشی و هرچه طاعت و عبادت که
در همه عالم ست تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را حمی ستائی داد و تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را
بتر از وی بیند قدری بحکم سلطان همت نسنجید از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگانست که از روح

این عزیزان برگزیدگان مراحل عرض کردند هیچ گه بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت است که هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بدتر است **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فگندگی
چه بود * **نقل است** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هر گاه که او را
گستاخی کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که
چه میگوئی واصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دیده دید
کس ندید * مرد از خود رسته را حق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** رها نیست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نمی شود در راه مردان اختیار کرده نامردان
شده‌ام و از من کار مردان نمی کنند میان نامردان در آیم تا از من کار مردان نکنانند از نامردان بشوم
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز نقاب
بست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را نبینی
گر توانی شنید * که در هر دو عالم ترا کس ندید * شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
را در اخلاص دود دو اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بی قیمتی گردد هر که را اخلاص دادند
او را همه دادند خواجه سهری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
هزار حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند است این
یک سخن من بهتر از هزار پند است هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ صفیا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دقی مصری
پوشیده در دل من انکارے پدید آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم در کدام کتاب یافتی که خود بینی و خود پسندی
شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت در نشستند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگه داشتند
نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابو مسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت
چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من بپذیرفت قَالَ اَبُوْبَکْرِ الدَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ
اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتُهٗ اِخْلَاصَهٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَهٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِهٖ
رُؤْیَتَهٗ اِخْلَاصَهٗ **رباعی** تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مطهر نشود ٭
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ٭ آری خواهی ولی میسر نشود ٭ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت
و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت بدبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم
از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذو النون مصری
قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت باز گردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است
در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سره حاضر بودم که مردی بنیت بیعت در آمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در
حالتی بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد را شیخ صادق بود
بر فور اقرار کرد خواجه او را بیعت دست داد و بنعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس
باشم یکی از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و
صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا و باطنا ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتی بر گیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض
پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِکَ شنید **نقل ست** مریدی از مریدان خواجه ابو القاسم گرگانی
قدس سره خوابی پیش شیخ باز نمود که شما چیزی در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روی بگردانیدید

دیو و اگر چرا او در باطن تو جاے نمانده بودے در خواب بر زبان تو چرا آمدے پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود که بناے سلوک این راه بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود
اگر مرید در مبدأ احوال میل بچیزے کند که در آن حظ نفس ست هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت
ست که بقیه نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْكُفْرِ قِيَامُكَ عَلٰى مُرَادِ نَفْسِكَ
ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت بچند کوه قاف ست اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ
كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موے که در دیده تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیده دین نازکتر از دیده تست موے شنا بد الشِّرْكُ
فِيْ اُمَّتِيْ اَخْفٰى مِنْ دَبِيْبِ النَّمْلَةِ الَّتِيْ تَدُبُّ فِيْ لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰى صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ
شرک که موے باریکتر در دیده دین تو افتاده ست و دیده دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مرده و تن همه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز ست اگر این موے از دیده دین بیرون نکنی جمله دیده تباه شود و توتیاے اخلاص باید
تا این دیده رنجور را شفا دهد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاه پرورده خانه تست روے
خود را همیشه بر آستانه دل نهاده ست و تو هر روز و براهی پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد مینا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هواے نفس و از
هواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامات
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالی اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ نقل ست که در امم سابقه عابدے بود خداپرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی ست که قومے آنرا بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر وے ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد وبخت عابد وی را بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا حکایتے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالی از تو این کار ساقط کرده ست و به تو فرض نکرده

اگر خواہد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چارہ نیست باز جنگ کرد و عابد وے را بر زمین زد ابلیس عاجز شد و گفت ہیچ رغبت نمائی بچیزے کہ ترا سود مند تر باشد زاہد گفت آن چہ چیز است گفت من ترا ہر شبے دو دینار دہم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقہ کن و مسلمانان را صدقہ بدہ ترا سود مند تر از بریدن این درخت باشد کہ بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد کہ این ہمہ راست میگوید من نہ پیغامبرم و خداے تعالیٰ مرا نفرمود کہ بترک آن عاصی شوم و آنچہ میگوید منفعت مسلمانان در وے بیشتر است پس عابد بازگشت و تا سہ روز نزدیک سر خود دو دگان دینار می یافت روز چہارم ہیچ ندید در خشم شد و تبر بر دوش نہاد باز ابلیس بجنگ آمد و بحث و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید زاہد گفت چگونہ بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفتہ بودی پس خداے تعالیٰ مرا مقہور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبہ کردم **ومنہا الاحسان والایثار والمقابلۃ بالسیئۃ الحسنۃ قال اللہ تعالیٰ وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِہِمْ وَلَوْ کَانَ بِہِمْ خَصَاصَۃٌ** صاحب تفسیر و اسباب نزول از ابن عمر رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ بزبریانی براے یکے از درویشان صحابہ آوردہ بودند آنرا بر درویشے دیگر کہ از و محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود ہمچنین ہفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد و ایثار آنست کہ کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد

نظم

کریم کامل آنرا مے شناسم اندرین دوران ❊ کہ گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش ❊
ز استغناے ہمت با وجود فقر و بے برگی ❊ ز خود وا گیرد و سازد فداے بے نوایانش ❊

حکی عن حذیفۃ العدوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عم لی ومعی شیٔ من الماء وانا اقول ان کان بہ رمق سقیتہ فاذا انا بہ فقلت اسقاک فاشار لی نعم فاذا رجل یقول اٰہ فقال ابن عمی انطلق بہ الیہ فاذا ہو ہشام فقلت اسقاک فسمع ہشام اٰخر یقول اٰہ فقال انطلق بہ الیہ فجئتہ فاذا ہو قد مات ثم رجعت الی ہشام فاذا ہو قد مات ثم رجعت الی ابن عمی فاذا ہو قد مات قال الحسن

قدس سره الاحسان ان تعم ولا تخص کالشمس والریح والغیث وقال سفیان قدس سره
الاحسان ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ
شیئا وهات شیئا نقلست که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت مومن بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست
پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناهان او بسبب سخاوت همه
مغفور است نقلست که مردی وام بسیار داشت پس رفت بر یاری که توانگر بود و حال خویش
باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بدو داد و در گریه شد زنش پرسید چرا گریه میکنی گفت گریه میکنم
بواسطهٔ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدی که ایشان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش باز می نمایند. مولف راست قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بجو
از متاع و مال حق نگهداران بجوی ✤ پیش از ان کت عرض حال خود کنند از عاجزی ✤ حال شان
دریاب تسکین دل غمگساران بجوی ✤ سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر
هذه الایة خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین فقال ان تصل الی
من قطعك وتعطی من حرمك وتعفو عمن ظلمك بیت سخا بهر جز کردن ریا مهار است
در همت ✤ که یک بدی و انکه ده جزا خواهی زینده نیست ✤ آورده اند کسی امام اعظم را طپانچه زد
امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچه زنم اما نزنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت
کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت الله نالم و لے ننالم و میسرم میشود که بقیامت کر خصو
بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند هیچ
قدم در بهشت ننهم بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ✤ اگر مردی احسن الی من اسا ✤
در تیسیر آورده که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوان
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بند شد
کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاد و شکست و آش بر رخسارهٔ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله عنه

از روی تادیب نه از روی تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
بدی را مکافات کردن بدی ✽ بر اهل صورت بود بخردی ✽ بمعنی کسانیکه پی برده اند ✽ بدی
نیکوئی کرده اند ✽ **نقل است** که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذو الفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس است گفتند امیر المومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از وی پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری دگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کی شکسته
باشیم **شعر** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ✽ عارف که برنجد تنک آبست هنوز **نقل است**
که امیر المومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین رضی الله عنه از وی پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول هستیم بعزت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست **قطعه** گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ✽ تا چه احسانها

در طبعش بجای انتقام ٭ حلم و عفوش بر جفای جافیان سبقت برد ٭ حسن خلقش در دو عالم رحمت
بر خاص و عام ٭ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمُؤْمِنِ
دِیْنُهٗ وَمُرُوَّتُهٗ عَقْلُهٗ وَحَسَبُهٗ خُلُقُهٗ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شَرِیْکٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ
الْاَعَارِیْبَ یَسْاَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم الشیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسی ظلمی کند و یا زبونی
لازمست ایشان را که بروی دعای بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم سنجیده اند نظم هر که ما را یار نبود
ایزد او را یار باد ٭ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ هر که اندر راه ما خاری نهد از دشمنی ٭ هر گلی
کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد ٭ قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ٭ در فصول آورده چنانچه اسم رحمن خاص ست
بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت آنست بندگان خداوند
رحمن میروند بر روی زمین بتواضع و چون نادانان سخن بی ادبانه خطاب شان کنند جوابی
چنان گویند که سالم باشند از مجادله و مکالمه سفها و بجای دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس ٭ بگو هستم و صد چندان و می رو ٭ و گر از
خشم دشنامی دهندت ٭ دعا کن خوشدل و خندان و می رو ٭ قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ ٭ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ کَیْفَ یَبْقَی
الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِهٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِهٖ وَاَنِسَتْ
بِذِکْرِهٖ اِلَّا اَنَّ تِلْکَ قُلُوْبٌ صَافِیَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
کُحِلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا ٭ گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتی میگذشت
سواری بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبی بر سرش زد
او را بشکست و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و در پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعای نیک گفتم و صاحب
پرسید چرا دعا گفتی گفت برای آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد و منها الاستقامة وهی المساواة بین
الافعال والاقوال والاحوال ظاهرا وباطنا و در روش طریقت درجهٔ عالی تر از
استقامت نیست و بی همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا

قال الله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وان ربک لشدید العقاب
محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او نا امید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودی
عیش هیچ احدی گوارنده نشدی و اگر وعید حق نبودی همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندی
بدانکه رجا چون زمام ست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را میراند همانا که گویی اخبار
در فضل خوف و در فضل رجا بسیارست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو داروست و دارو را فاضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و جهاتش مطلق نیست و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید و وی را غلبهٔ
رجا زهر قاتل ست و چون از اهل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری
نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی تخویط نیست و در مشاهده غفلت نیست
قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما
تکذبان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان امام قشیری فرموده رحمة الله علیه که بحرین خوف
و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بی علت و لؤلؤ احوال صافیه
و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامهٔ مؤمنان ست

واز ان گوهر زهد و ورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست واز ان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست واز ان گوهر فنا ردے نماید بیت ز قعر بحر فنا گوهر بقا
یابی ۰۰ وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی ۰۰ رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که از خدای تعالی
بترسید همه چیز از وی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام هیچکس از امت
تو بے حساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوست تر از قطره اشکے که از خوف خدا بود و قطره خون که در
جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدے که از درویشے
در بهشت رسیدے و دیگر گفتند فردا که ایمن ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبود که گوئی اسیرے برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کارے دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید برو ترحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دید پنداشتے
که ایشان مگر نا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از آن نیست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقلست
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامه اعمال من بمن نمای نامه اعمال او بدو نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و روی انه ما رفع راسه الی السماء حتی
مات حیاء من الله تعالی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت ازو سلب
کردند بشنو بشنو یحیی بن کثیر بگوید چون داود علیه السلام خواست که از جهت زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشتے بعده فرمودے تا منبرے در صحرا نصب کردندے بعده سلیمان را گفتے
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندے بر سر منبر رفتے و هم خود بر خود
نوحه کردے ای بے انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزے
هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه نخسپی با خوشی چه کار ترا + سینه پر جهان فگار

بود و هم خویش هیچ وقت برنیارد * هر که چون تو گناه گار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوی بودی هیچ کس پهلوی من نتوانستی نشست ای درویش اشتباه اصحاب کهف و سگ گربه
بود و تو از آدمی هم نتیجه نشوی کراست آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت چگونه
ای صحبت گفت بالسلامة والعافیة خواجه بانگ بر وی زد و گفت ای بی‌خبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسی را که یک پای درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
تو که از حضیض دنیا تا اوج بهشت هزار و هزار دشواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونه گویی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت ننهاده‌ای از مکر من ایمن نباشی قدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفت بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت‌اند و این از
خدای تعالی مر ایشان را استدراج است پس بگذارد ایشان را بر آن حال خود و دور کند سوی حقائق
معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و کرامت‌اند و این
نیز استدراج است از خدای تعالی پس بگذارد ایشان را در عز و جاه تا دور کند سوی حقائق معلومه
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و گشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقتی
از دقائق علوم و این از خدای تعالی استدراج است و بگذارد ایشان را در آن تا دور کند ایشان را سوی
حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزی‌اند و این مر ایشان را استدراج
است و بگذارد ایشان را در آن تا دور کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون ۵ سرانجام که بگیریم ایشان را درجه بدرجه از آنجا که ندانند بدین هیبت استدراج
که درگذشت عیش مردان و در دار دنیا و در آخرت گذشت پیرگی ایشان و زرد گشت رویهای ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت کلیجهای ایشان و گم شدند از میان مردان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهُ وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَتُهُ حَتّٰى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از اجر را بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بسیار اید دشمن خود را بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود که بیاراست بلعم را با نوار ولایت خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا آنچه که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و ترا زیاده دادن وی آنچه نگذارد شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا گفت یحیی بن معاذ گفته ام مستوران نعمتها و عصمتها مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بجفای عبودیت پس بدرستیکه دران نسیان ربوبیت است گفت ذو النون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان مکر ایشان است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنای ایشان است بمعرفت و دون حق تا گردانیده اند معرفت را جدا و بنهایت و گمان برند که تحقیق شدند بمعرفت و هر که منزلت او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خدای تعالی را فراموش کننده است او را و بسا ترسنده از خدای دلیر است بر خدای و بسا تلاوت کننده در سر کشنده بود از آیات خدای گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا نکردی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بما

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست ترک نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
شود بزرگتر استدراج ست پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر ست و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس پسنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد و بعید ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
است و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحیی بن معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان تو بسا باشد که ببیند مردی بر مردی را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری را و بپرهیز که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
برصیصا و بلعم بودند متعبدترین مردان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و بحرمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد و سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگر چه گاهی بتوفیق حق بجا متنبه بگردد باز بغفلت بر وی مستولی شود حنظله رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودم و هر اپند یا [illegible] چنانکه دلها [illegible] شد و اشکها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابو بکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بودی فرشتگان نامزد

کردندے ولیکن با خطره گاہے چنین وگاہے چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که ترس حصار
ایمانست ورجا مرکب مردان فلا تخف فیمن اذا تجرکد برید جمعا او ثوق غالب مرد و عما
راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یموتن
احدکم الا وهو یحسن الظن بربه وگفت علیه الصلوة والسلام که خدای تعالی میگوید من
آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن اکثم رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی وچنین کردی تا هراس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم یا خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندے
که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت
پوشانید و شادیها دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسه قال نعم فتبسم
الاعرابی فقال النبی له بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب
سامح قوله یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت
میگویند مراد از اسم کریم درین محل از همه اسما جهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و نادانی ستوده هم
گفت که خلق الانسان ضعیفا وانه کان ظلوما جهولا تا اگر در طاعت تقصیری نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصی در حال او پدید آید بمنت ضعف و جهل که صفت حال او کشیده
زبان اعتذار بگشاید که بیت من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی چه چیز آید از ضعفا ای کریم و جهال
امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتی که خدای تعالی
بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت

أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ زیرا که خبر داد که بسبب بعضی گناهان مصیبت میرسانم و از بسیاری عفو میکنم و وی از آن کریم ترست که گناهی که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت کند بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امید وار ترست گفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آید و انچه از لئیمی شاید و از خدا وند وفا و عطا آید و انچه از کریمی او شاید شعر از من گنه آید و من آنم ٭ وز تو کرم آید و توانی ٭ از امام محمد باقر رضی الله عنه منقولست که ای اهل عراق شما می گوئید که امید وار ترین آیتی از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و ما اهل بیت برانیم که امید آیت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ط بیشترست چه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم راضی نشود که یکی از امت او در دوزخ باشد و فی المدارک وَلَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ إِذًا لَا أَرْضَىٰ وَوَاحِدٌ مِنْ عُصَاةِ أُمَّتِي فِي النَّارِ بیت تا نبخشایی کسی در گرو ٭ که دارد چنین سیدی پیش رو ٭ از امام علامه رحمة الله علیه منقولست که حق تعالی امر کرده پیغامبر خود را علیه الصلوة والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ط یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفورست أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا برای تبرک چند کلمه ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبی و متوجه بمولی یا مرتکب کبیره و مرتکب صغیره و مبترا از جرم یا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب یا آکل حرام و مائل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجهد و رضا

گفت ظالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از منعم نعمت و سابق از منعم منعم یعنی با مشاهدهٔ منعم در ساز دو از نعمت
بپرداز و پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و بر رحمت
بی نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روی فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر ای آنکه بحر عفو تو چون موج بر زند پرهیزگار غبطه برد بر گناه گار
اما مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی بنشت که همه مفسران ساکت اند که در طیّ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ
مَا أَوْحَىٰ چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سربسته بگذاریم و جماعت
گویند انچه از آن وحی خبری یا اثری بما رسیده باشد ذکر آن نقصانی ندارد و دران باب روایات
بسیار ست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست بنویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را با امت تو بسا محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بتقضای نفس است پس انچه برضای
من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریمم و هرچه بتقضای نفس است از آن درگذرم هرچند بسیار
باشد زیرا که رحیمم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد بنالم که عفوت نه این وعده داد
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالَىٰ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَمَاعِ لَمَا يُرِكِّنَا
فِي الْعَفْوِ لَا تَكَبُّوهَا بیت بود عین عفو تو ما را طلب عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مردی از دنیا رحلت کرده بود من بجنازهٔ او نرفتم بخواب
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدهاش
در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ارْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ رباعی نه زهدی نه دینی میبرم نه مبتدی و نه منتهی میبرم در من
نگر ای هر دو جهان خاک درت کز هر دو جهان دست تهی میبرم قوله تعالی يَعْلَمُ
مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا صاحب
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست انچه فرود می آید بر دلهای اولیا از واردات

وانچه بالامیرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا آنچه فرود می آید الطاف کرمست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از نالهٔ تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بروی کشند اَنِیْنُ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچه مقبولست لیک ٭ آه درد آلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مُجْرِمًا بَکٰی فِیْ اُمَّتِهٖ لَرَحِمَ اللّٰهُ
تِلْکَ الْاُمَّةَ بِبُکَائِهٖ بیت از دل تنگ گنهگار برآرم آهی ٭ و آتش اندر گنه آدم و حوا
فکنم ٭ آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده ملکی را بروی فرستادند که رنج مبر شایستهٔ نیستی
آن مرد گفت مرا با بندگی کارست خداوندی نکار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سبقت
رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهٖ سَوْطًا
تَسُوْقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَی الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده آتش
تا جمال الرحمن الرحیم از شق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَیَاْتِیْ عَلٰی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنْبُتُ فِیْ قَعْرِهَا الْجِرْجِیْرُ بیت غَضَبُ الْکَرِیْمِ وَاِنْ
تَاَجَّجَ نَارُهٗ ٭ کَدُخَانِ نَدٍّ لَیْسَ فِیْهِ سَوَادُ ٭ قوله اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ
اَنْ یَّسْبِقُوْنَا سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ۝ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهکاران که سیئات
خود بمغفرت و شمول رحمت سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت سبقت
گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ٭ نکتهٔ
سربسته چه گوئی خموش ٭ قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرسوده که بنده بجز دو عیب او دانا بود و او را رد نتواند کرد حق تعالی
ما را خریده و بعیوب ما دانا بود امیدانست که از درگاه کرم رد نکنند قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم بعیب بخریدی * تو بعالم آن و من بعیب همان * رد مکن انچه خود پسندیدی * وقد
یقال انما ابتلاک الله بالمعصیة کیلا یصیبک عین ابلیس لان البستان اذا
کان حسنا ینصب هنالک راس حمار کیلا تصیبه العین و فی بعض الروایات
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض اسفاره فمر بامراة حرة ومعها
صبی فقیل لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله
بلغنی انک قلت ان الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قیل لی
قال نعم فقالت ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال ان الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا اله الا الله انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه
وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الیّ واستوائی
علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام
ثم اعذبهما مخدوم شیخ سعد بهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت کرده روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة ویا رسل لکم الرسالة ویا زهاد لکم الزهد
ویا عصاة لکم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره — گر مفسدم من ان او
ور مصلحم من زان او * وز ان من من زان او * تو درمیان گو کیستی * ای دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوی بمشام رضا
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه است و چه کفر است و اینجا سنبله خوف و رجا را تمام کنیم و بقدر فهم کمیک
در حقایق و معانی خوض نمائیم سویف راست قطعه رجا و خوف بحری است مواج *
پر از در معانی و حقایق * تو بر گیری ز غواصی بحر بحث * فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالی إنّ الذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا در بحر الحقائق آورده آنانکه مستقیما
(بدرستیکه آنانکه گفتند پروردگار ما خداست باز قائم ماندند)
در زیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بر تجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرموده ربّنا الله عبارت از توحید اقرار است ثمّ استقاموا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست مثنوی ز جهت بگذر اینجا ز صفت ❊ ای تفکر تو بیان سخن
معرفت ❊ آتشی از مهر وحدت بر فروخت ❊ غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت ❊ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی و تبعیض است
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت است با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عدد
فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد هست و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سه می بار یا چهار می بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی از این نسبتها منزه
و مقدس است و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لا تجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
مانند یک چیز ❊ ز اجزا دور گردد فعل و تمییز ❊ بسیط الذات را مانند گردد ❊ میان این و آن
پیوند گردد ❊ نه پیوندی که از ترکیب اجزاست ❊ که روح از وصف جسمیت مبراست ❊

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند و دران حال اگر از وی از اعداد کثرات پرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسی جمله یکی بود ، چون جمله یکی باشد با ورچه شماریم ، اما آنکه واحد حقیقی
را با عداد سرایتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات نا مکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیچ تناسخ نیست این گروهی سنی ،
ظهوراتی است در عین تجلی ، اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس است اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان بیرون آید که از در و تیغ در هوا سیر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان بر
هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
گرد میگردند و زیر و زبر میشوند نی بلکه بجای خود اند و ایشان را با آسمانها مساسی نیست و نیز آنکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا این فقد و تمت او
گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر جا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
بر آنجا یک اثری پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بجمله محامد اخلاق متصف
می یابم لیکن صفت تکبر هم در تو می بینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی است اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آن را تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضی مردان بصحرا
حاضر اند مشغول سرود و غلغله آغاز کرده و از یکی رباب میزند یکی مندل و یکی شمع گرفته ایستاده است

وچندکس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکنند ومردے کلان نشسته این تماشاے بیند جوانان متحیر شدند که اینها کیانند که درشب بصحرا دور از آبادانی اکهاڑه بنیاد کرده اند قضارا درمیان این جوانان جوانے بود که تیرے خطا انداختے اورا گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله مشغله محو ومتلاشی شد جوانان ترسیدند وبازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان متفق شده دران صحرا رفتند ودیدند که دو کله بوم بتیر دوخته شده است بوم را باتیر در آبادانی آوردند وبهرکس مے نمودند وماجراے شب میگفتند دران شهر مردے بود حکیم جهان دیده او گفت آن اکهاڑه که شما دیدید همه از ذات این بوم پیدا بود ترشما بهر جا که میرسید عضوے از اعضاے این بوم دوخته میشد اے موحد چه دانی که آن شمع ورباب ومنڈل وآن مردم خوش الحان وپاتر وآن مرد کلان همه از اعضا وجوارح آن طائر نمودے داشت بے بود واعضا وجوارح آن طائر درین اشیا بود ونسبت بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل وفکر انسانی دریافتن محال ست نمایشهائے که از واحد حقیقی دراطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت مگر آنکه از خود بمیری وموحد حقیقی گردی وتا از زمان ومکان وجهات نگذری بمعرفت واحد حقیقی نرسی وبر اسما وصفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً وابداً بے انقطاع باآنکه سخن او یکیست که تعدد وتبعض وتغیر وتکرر نپذیرد دریافتن این مقام باده عقل نیست وآنکه حق سبحانه تعالی صد وچهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے چون تواند بود وآنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام وپیش از وجود کوه طور باموسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا این سخن بعبرانی شنید وبے عیسی باعیسے سخن چون گفت واو چه بسریانی شنید وبے مصطفے با مصطفے صلے الله علیه وسلم چون گفت واو چرا بتازی شنید باآنکه سخن قدیم از ین همه منزه است

پراگنده ۱۲

[illegible]

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده است و خواهد بود می‌داند و بیک قدرت همه مقدورات نامتناهی را در وجود می‌آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را می‌شنود و بیک بینائی همه مرئیات نامتناهی را می‌بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ○ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا اشارت بر آنست و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بکوتهی نهد و گاهی کوتهی زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیرست علیه السلام فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفته‌اند اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَّ لَنَا فِيْهَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار سال عمر داشت بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفته‌اند اَلدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکورست که علی سهل صفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلی یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن شیخ خواجه عبد الله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز خامست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده است صوفی همه را وقتست مثنوی

روز امروزست ای صوفی وشان ✤ گر بود از دی و از فردا نشان ✤
آنکه از حق نیست غافل یک نفس ✤ ماضی و مستقبلش حالست و بس ✤

و آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل ست از از منه ثلاثه نیست جمع آمدن ماضی و مستقبل در یک حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در وی حاضر باشد حالتیست ورای این از منه ثلاثه و امّا مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصه ابو الحسن خرقانی ست قدس سره گفت شب

مارا از پا نشستند جمله وارد پاسے دراز بر بار رفت و چون مارا بجا دادند هنوز روسے و موسے ما از آب وضو
تر بود و از یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت برخوانند
و این حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
در اثنائے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش
میکردند اصحاب ما از وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که اثر آن اکنون در خود مے یابم و امید دارم که در آخرت نتیجهٔ عظیم پیدا آرد بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانهٔ نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ علیے
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار بسیار فرمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ علیے مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ علیے در شبانروزی
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ علیے بعد از آنکه تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرفٍ از وی شنیدم و
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه چهار خطوه بیش نیست و چنین یقین متیقن شدم که وے
هفتاد هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جملهٔ اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا نهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال و اطفال

اورا طلبیده بدو سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لحظه همه تفاصیل مملکت الجنان
یگان یگان برو عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه و سلم بسیارست ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه و سلم
در قصهٔ معراج گفت رَأَیْتُ یُوْنُسَ فِیْ بَطْنِ الْحُوْتِ (دیدم یونس را در شکم ماهی ۱۲) و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
عبدالرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت می‌شد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن و بی تو سختیها که بمن رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبدالرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمانی نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال نا آمده در یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد
وقت او بود و پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه و سلم با عبدالرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان نه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط با ازل و ابد بلکه ازل و ابد دران
یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد دران یک لحظه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض
را بدو راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که منجمی پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامت بدهم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برای غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامی بود که فراخیهای مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشی مریض بود و نماز بتیمم او میکرد روزی گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایتی تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردی
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشتی و ایاز را دادی و ایاز از انجا
که بود صحنک را بتعظیم برگرفتی و بخوردی مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز است بشتر افرستند تا بار
کرده بیارند بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا میفرستمت
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظری کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بی پایان که گنجایش
چندین مسافتهای دراز درو ست ای موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحرای
پیدا شد و اگر دل را بمحبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
وانچه در وست درو گوشهٔ آن صحرا بگذری و ترا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اما هم

درمیان سنگ سخت مکانے فراخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محالست
و گویند خداوند تعالیٰ قادرست که شتر را صغیر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت اشیا است و در قدرت خداوند
تعالیٰ محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره کان بت سنگین را
فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه گنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بودے
نیز در ابریق بگنجیدے و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او **مثنوی**

جهان را سر بسر آئینه میدان ❊ بهر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یکقطره را دل بر شگافی ❊ برون آید ازو صد بحر صافی
بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست ❊ هزاران آدم اندر وی هویداست
دسله هر چه صد خرمن آید ❊ جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه در جای جهانے ❊ درون نقطه رشفت آسمانے

بدانکه مکان را پنج قسم نهاده اند مکان کثیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست
و قریب و بعید درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام
و قطع مسافت و در و انکارے نیست اما مکان لطیف مکان باد ست درین مکان هم مزاحمت
است زیراکه در انبانے که پر باد بود و هیچ باد دیگر درنتوان کرد مگر آنکه بادے که درو ست برون
شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف انچه مدت ماهے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که باد می برد بهر روزے
و بهر شبے مسافت ماهے میبرد غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان را هم بعدست
سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یکماهه راه بود
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار محسوس ست
هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روش او در مکان با وجود بی جز بمدتی بمغرب نرسیدی و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود و معلوم شد که نور را در میان مکان با دمکانی دیگر هست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه در آری نور آن شمع بزوایای آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدی هست زیرا که نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد بمقدار شود منقطع گردد اما مکان ارواح نباتات ورای این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند بمقدار باشد حجاب نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین میرسید چون برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید که یوسف را دریاب بجز آنکه یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را زود بیافت و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و المی نرسد و در آنکه ایشان هم نوعی ست از بعد زیرا که ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست هر کجا خواهد بحولی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از وی دور و از مکان او دور نیست تو بدانکه درین مکان نیز نوعی ست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از وی دور ست و سافلین نامتناهی از وی دور ست و علی الجمله هر چه نامتناهی ست از وی دور ست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست نه مماست آن او را متصور ست نه خلای ذات آن برو جایز ست و مکان او عزّ و جل فوق آن همه ست آن مکان قریب در قربست در وی هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه نامتناهیها یک نقطهٔ اوست تا ازینجا گفته اند هر چه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست و هر چه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هر چه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم

وهرچه در بسم الله ست در بای بسم الله ست وهرچه در بای بسم الله ست در نقطهٔ بای
بسم الله ست و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه ده دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول ست
ونه عرض ونه عمق ونه بعید ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه
قدام وهمین نقطه ست که گفته اند اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجُهَّالُ اگر بفراخی وسعت این مکان
نگری تنگ تر از آتش بینی که چشم زخم وهم در وگنجد واگر بتنگی وضیق او نگری او را بسیط نا متناهیها
محیط بینی فَاعْلَمْ اَيُّهَا الْمُوَحِّدُ اَنَّكَ لا تقدر بمعرفة توحيد ه این نقطه که یک ذره از آنست
علیین نا متناهی وسافلین نا متناهی از و دور نیست قوله تعالی لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ
فِي السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي الْاَرْضِ وَلَا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْبَرُ و آن لمحه که کل زمنه گذشته
ونیامده تا ازل وابد در وحاضرست قوله تعالی وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی
کار ما یکی ست و آن یک چشم زدنی ست نه بیش این نقطه واین لمحه مظهر اسرار وحدانیت و
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه ولمحه منزه و مقدس ست
و آنرا مکان الله وزمان الله گویند از راه اختصاص وتشریف چنانکه بیت الله وناقة الله
وروح الله واز غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ اشارت
باین مقام ست که برتر ازان مقامی نیست وچون موحد باین مقام رسید مقام نسبت بوجود
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فِيهِ اٰيٰتٌ بَيِّنٰتٌ
مَقَامُ اِبْرٰهِيْمَ وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عَسٰى اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا ای موحد تا آنکه این مقام را عین الیقین
وحق الیقین و بیان نخست بارے بعلم الیقین دریاب واگر در علم الیقین هم شکے وشبهه داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرموده درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ وجائے دیگر یک لمحه فرموده وَمَا
اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ ای موحد مرو پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

...قدرت او کلم انند چشم زدن بلکه او نزدیک ترست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه بعقل و فکر و فهم و فراست محالی می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر بالغ و زاجر و حجب این معرفت ست بیت قرا خود
عقل تو اول عقبه ست ای عجائب حاصلی این را چه حیله ست ای دالیست کز فیض صفات غیب پرده
ریب از نور نبودی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو گشودی تا هرچه میگویم ترا درست و راست
نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر آگره در عهد همایون پادشاه مردی بود هندو و راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتی تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندی سبب بوالعجبیها بعمل می آورد
و اعجوبه فراوان از پرده می کشود و مردمان از صنعتهای او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد قرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خویشان گفتندی هر دو بصحبت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند تا رشته انگیاه بسته در یک طرف خانه استاده کرد
و شیخ احمد قرملی را گفت شما درین تا شما در آیید شیخ احمد میگوید که در یاسطی در آمدم بجایی ... یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها می رفت و هر شب بمنزلی می استادم تا بعد
از مدتی بگجرات رسید آنجا باغی نودید از ثمرها و آن باغ ثمری چند بشکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجایی که از باغ پادشاهی بی رخصت و بی اجازت
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت ندیده ام
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمدید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد قرملی هستم و وطن من در قنوج ست بنیت نوکری آمده بودم
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و لکھے بجهت خرج داد و وجه علوفه تعیین کرد و منزلے
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود و شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کد
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار سیر فت ایشان را همراه مے برد و چون بمیدان
چوگان مے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت
و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاه در آبے درآمد و قدمے چند رفته تا از پائے بیرون
آمد دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کے آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود همس آبدست او شما در خانه ما
هستیم و همین زمان درین تالاب رفتید و آمدید شما بقدر یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرنگی را
یاد آمد که ما هر دو بجهت دیدن تجربه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعف
و سپیدی موے همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که برو گذشته
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاے گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرنگی گذشته بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگرچه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده بعقل و فکر تو چگونه راست آید
و لیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میداند و کیفیت و ماهیت آن را آنکه مے شناسند ایشان نیز در معرفت ذات حقیقی
حیران اند رابعه را پرسیدند رضی الله عنها که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدائے
دیگر پیدا گرداند بدین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که موجب
نقصان باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت اوست آی برادر بدانکه در خانه عقل درست
و در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقیداتش محدود و معروف جناب عقل نیست

ودر انوار معرفت واحد حقیقی مفقود ومعدوم ست ای موحد در مشهدے که خورشید معرفت با
شعاعات محو ومتلاشی ونابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود ونمود ست مولف
راست **قطعه** گرنه تعریف حق بعقل رسد ٭ معرفت یافتن از وست محال ٭ بمقامے که گم شود
خورشید ٭ پرتو شمع عقل را چه مجال ٭ مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را نیست قدرت ٭
به پیدا کردن چون خود قدیمے ٭ بپسندد این سخن را مرد دانا ٭ که نشناسد صوابے از خطائے ٭
بچشم معرفت در وحدت صلا ٭ مقالات خرد را نیست جائے ٭ که بر خورشید نتوان سایه انداخت ٭
٭ خوض عقل بر نا منتهائے ٭ صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که اَلْعَجْزُ
عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ ومصطفی علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً
عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل وفکر تو در آید وبعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کما
شناخته ام حاشا وکلا که هرگز درست وراست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات ٭ فکرت
کنند در صفت وحدت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
قطعه ای برتر از خیال وقیاس وگمان ووهم ٭ وز هرچه گفته اند شنیدیم وخوانده ایم ٭ مجلس
تمام گشت وبپایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ **فصل** دربیان انواع
مرض وموت در نکرت وانواع صحت وحیات در معرفت وبعضے نکات مرموز دیگر که اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست وحیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست وحیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست وحیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند ودوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید کُلُّ نَفْسٍ
ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ وهرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** نمیرد
هر کرا جانش تو باشی ٭ خوشا جانے که جانانش تو باشی ٭ وقوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فهو یشفین شبلی فرمود قدس سره که مرض برؤیت اغیارست وشفا بمشاهدهٔ انوار واحد تنها
ودر بحر آورده که بیماری تعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل بالطبع یا بفراق واحیا بطاعت ست یا بالعقل یا بوصل
یا بتلاق صاحب بحر فرموده که میراند مرا از اوصاف بشریت وزنده گرداند باخلاق روحانیت
لاقاته بازمیراند از اوصاف روحانیت وزنده سازد بصفات ربانیت وحقیقت آنست که میراند از انانیت
وزنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت بجهیم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * بشنو اسم جان
پیغمبر را توئی جانم بجان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
که محو میکند شهود عبودیت ولوازم آن واثبات میکند شهود ربوبیت ولوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند واثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد وشهود
حق می آرد وآثار بشریت محو میکند وانوار احدیت ثابت میسازد وازان بنده صفا کاهد وازان
خودی افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرموده
الهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو واثبات تو راه اضافت برداشت از آن
هیچ ماست وازان تو همی افزود تا آخر چنان شد که باول بود * نظم * سبب همه درها وآب وگل
ماست * پیش از گل ودل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانه سواشته ایم * رفتیم جدا اینک
خانه که سر منزل ماست * پس چون موجود حقیقی بسر منزل شهود حق برسد حال اشیاء از نظر شهود
وی هالک نماید در شرح سوانح آورده که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ نگفت ونه گفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست وحوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوای او فانی باشند صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو ونه از تو بکس همه از تو بتو پس همه توئی پس علایق منقطع
است وعوایق مرتفع رسوم باطل ست واسباب مضمحل حدود متلاشی ست وخلایق فانی

و حق یکتا و بخود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَأَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا
محققان بر آنند که صراط مستقیم نگردد مگر میان بدایتے و نهایتے و عارف داند که بدایت همه ازوست
و نهایت همه ازوست و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت ست و آن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صراط
الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الا الی الله تصیر الامور رباعی هرجا قدمے
زدیم در کوے تو بود ❊ هر گوشه که رفتیم بپا بوے تو بود ❊ گفتیم مگر سوے دگر راهے هست ❊
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود ❊ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
و گوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند ❊ همه را بر کمال مے بینم ❊ قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان و کفر نستیزی و مذهبے بر مذهبے برنگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی و اگر عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور
نه در ظهور شیخ حسین فرمود رحمه الله وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن تو مکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گبر در گردن
جان ببندی و گوئی بیت اے کفر چه چیزی که سنان از تو بلا فند ❊ اسلام تو پرستند زعین تو
معافند ❊ چون صبغة الله رنگ عشاق آمد هر گونه که بر آید وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً
جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشت آن قلندر ❊ که هفتاد و دو ملت یار دارد ❊ بالله
العظیم درین بودم که نوشته برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را
دارم قبیح ❊ مشرکم گر آورم ایمان صحیح ❊ بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے
بیت درون هر بتے جانیست پنهان ❊ بزیر کفر ایمانیست پنهان ❊ و ایمانے که در کفر
ست یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همه کفر در تسبیح حق ست ❊ و ان من
شیء گفت اینجا چه دق ست ❊ دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانه در جمله افعال خود ستوده ست

که اَللّٰهُ الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ وهرکه بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود و بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح ٭ وانکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح ٭ ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل واختیار خود شرک طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سایه بر صحراے ظهور گسترد آخر محب را گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و ابتدا او مر ازین ع کز خانه بکند صدائی مانند همه چیز ٭ قُلْ کُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ واعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهٗ سَاكِنًا ج واگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند بیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ٭ نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد ٭ محققان گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه وتعالی که همه موجودات بدو ظاهرست واو از همه مخفی در رساله حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیدا تر از همه اشیاست زیراکه او بخود پیداست وپیداے سائر اشیا بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست وابتدا ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک وهم از جانب مدرک وهرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی واز شدت ظهور مخفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا ٭ کجا او گردد از عالم هویدا ٭ زہے نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان ٭ قوله تعالی اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ در لطائف قشیریه آورده وَنُوْرُ اللّٰهِ مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی نُوْرُ اللَّوَائِحِ بِنُجُوْمِ الْعِلْمِ ثُمَّ نُوْرُ اللَّوَامِعِ بِبَيَانِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرُ اللَّوَامِعِ بِرَايَةِ الْيَقِيْنِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُكَاشَفَةِ بِتَجَلِّي الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُشَاهَدَةِ بِظُهُوْرِ الذَّاتِ ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِيَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ الْاَقْرَبُ وَالْاَبْعَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَصْوَبُ وَالْاَجَلُّ وَالْاَقَلُّ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بن قدس سره فرمود که امر خان ومان قدمے خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری با چه پرده دری کرده وچه جمال مطالبه عشاق بصحرا نهاده وعروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده ونیز فرموده

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا شود و اول بآخر انجامد و آخر باول رسد و علیٰ ہذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود چون اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا قوة کجا افتادم آن فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرام هست حرامست باد اطلب را که انکار کرد که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن جهان محض برائے خدا بگزارد و جز خدائے تعالےٰ در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را او در روز گار کمتر زاید فلو کان کان محمد انا اهل بیته ومن کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله ما ہیم و گرد کوے تو ٭ ہر کس روان شد جانب بیچاره عاشق سوئے تو ٭ بدانکه در راه فقر دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریده ماندن از همه دوم آنکه در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق ست من درین میان نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شانیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی بیقین بداند و بر جادهٔ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اہل معرفت مے گوید علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر ذالک فمغالیط و زندقة سبحان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیئ ولا ینفصل عنه شیئ اینجا بدان اے موحد حقیقی اگرچه پیدائی ہر ذره از ذرات کونیه و ہر فردے از افراد امکانیه از یک نورست ولیکن در حد ظهور ہر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این عالمے دگر گشته ہست در شرح گلشن راز نبشت که ہر عین از اعیان فی الخارج را دو اعتبار ست یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاہر ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت ست که اشیا را ممکن میگویند و مخلوق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات ازین وجه منسوب میشود

مثنوی: تو هر چیزے که بینی بالضرورت * دو عالم دارد از معنی و صورت * بود صورت جهان
معنی جهانیان * تفاوت نیست در هستی یقین دان * نظر بودست و نمودست دگر چیزے
نیست * حق ست همه بود و جهان جمله نمودست * شهود نیست نه وحدت همه ذوق ست ز کثرت *
کثرت ز نمود آمد و حقا همه بودست * مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و
تجلی فرقے هست باریک و دقیق هرکس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که هست
سه تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی
متشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهده بے
تجلی نبوده باشد که منظور من اینجا رسیده هست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت: در راه حسن هر روے نمو چیز نیست * که آنرا کس
نمیداند چه نام ست * اینجا دل فتوحی بر کشادن آن شبه بود آنرا معنی قوله تعالی لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ای سوحد نشنیه که خداوند تعالی را بانست از عقل و فکر
هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست نه خارج نه متصل ست و نه منفصل نه قریب
است و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک سبحانه نیست از راه عقل و فکر و قیاس
هیچ کس خداے شناس * شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با آنکه
جمع اضداد کرد و این آیت خواند هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد در آن واحد در بحر الحقائق آورده
که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست
در عین ظاهریت مثنوی: اولی و هم ورا اول آخری * باطنی و هم در آن دم ظاهری * تو
محیطے بر همه اندر صفات * ور نه یکی و مستغنی بذات * بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدرکه
عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

دوا کمل موجودات ست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنجا
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق ست تعالی و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ۝
ذات او را و عوارض ذات او را شخص نفس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا ۝ نیست تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه ۝ چون دیگری درین میان هیچ نه ۝ ابو بکر واسطی
قدس سره گفت حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ
نخواهی مگر مشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل مینازی و محال آنکه ترا هیچ نیست بلیت سر تا پا همه هیچ در هیچ
چه سر تا پا همه هیچ در هیچ ۝ و چنانکه جان را بهیچ عضوی اضافه نتوان کرد زیرا که همه اعضا
قسمت پذیر ست و جان قسمت پذیر نیست قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرو نیاید و گر نه آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم ست و او منزه و متعالی إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ۝ بدان آنچه گفتیم
شد و چون بدانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند و آنگه خود را بشناسی و یک فعل از خود در یابی چنانچه خواهی مثلاً
بسم الله بنویسی نخست در خود پیدا آید پس حرکتی در دل تو پیدا آید و حیثیت لطیف از دل تو
بدماغ رسد تا صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید پس از دماغ باعصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بجا در چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال
بر کاغذ پدید آید پس چنانکه اول غیبیت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکه اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بعرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش بست صورت هر چیزی اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوت لطیف که در دماغ ست اعصاب را بجنبانند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را بجنبانند همچنین جواهر لطیفه که بعد عرش و کرسی اند کل افلاک و آسمان را و ستارگان را بجنبانند

وازو واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده گشت
تا صورت بسم الله نقش بند و امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید نقش گشته
نقش بند پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن نتوانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش
مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته می‌کند که اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که إِنَّ اللهَ
خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب وسائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت
حجب وحدت است غیبت مانع نور حضور ما دیده دل بازگشا ببین سر إِلَى اللهِ تَصِيرُ
الْأُمُورُ بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مراتب سیئت و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم اجساد
آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست أَلَا إِنَّهُمْ فِي
مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ و قوله تعالی يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ
مَا تَكْسِبُونَ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را دو صورت است جسمانی و یکی است روحانی بعضی
از عالم خلق است و بعضی از عالم امر بعضی از عالم امر است و بعضی از مرتبه تعلق دو در بحر الحقائق
آورده که مراد از سر لطافتی است که در انسان بودیعت نهاده از وجه نفسانی حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت میبیند و می بیند آنچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد بر درکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل ارواح ند اشباح همه ظل اعیان ند ارواح همه ٭ باز اعیان ظلال اسمای حق اند ٭ باز اسما ظلال ذات مطلق اند ٭ ای موحد شرف کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آورده اند که مهتری پرسید که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه در این ساعت با خضر علیه السلام بودم و گفتم از محبت حق با بنده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندارند و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ٭ پس بسوزد وصف محدث را کلیم ٭ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبود ملائک ٭ ازان گشتی تو مسجود ملائک ٭ ای موحد در آئینه بصیرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بے تفاوت و لیکن موجود نیست بے بود ازینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل ازینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیرا که اگر شخص دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش یمین شخص یمین عکس بجنبیدے و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدے ازینجا معلوم کن دل را که در پهلوے چپ نهاده اند در پهلوے راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص مقابله نیفتادے بلکه پشت عکس مقابله روے شخص آمدے و آنکه آهنے را صیقل زدند صفائی حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید وهر چند بعید تر باشد بعید تر نماید واگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان وعکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید واگر آسمان حائل نباشد جمله علویات وسفلیات در مجرد آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل ومصفا گردد جمله علویات وسفلیات در وی متجلی شود وتو در جمله اکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید وهر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمودکشن که کا فر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد وبر چوڈول سوار شد وبرفت باز از دوم جا چوڈول آمد همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون می آمد وبر چوڈول سوار میشد ومیرفت ونیز در حجره حاضر میماند خردمندا تو این را بر تمثیل حمل مکن ومپندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جاها حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود واین خود در یک شهر ویک مقام واقع شد وذات این موحد خود در اقصاے عالم حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ این همه توئی تو که خود را شناختی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هرچه در طبع تو بنیاد ہست ❊ تو خدا مگو که خطاست ❊ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت ولوازم آن بنویسم صاحب لوامع فرمود قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً وتفصیلاً وآن را چهار مرتبه نهاده است اول جمع الجمع وآن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس سر جمالش نشناخت ❊ در ملک ازل لواے خوبی افراخت ❊ از طاس سپهر بود دل مهرهٔ مهر ❊ هم خود بخود این نرد محبت میباخت ❊ واز جمع تفصیل خبا که از ذات یگانه در مظهر بیچون دو یگانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند ومطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

زند با همه کس چو کس راز سد بدانش دوست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت
خود عشق همی بازد و بس * و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآیا
تفاصیل آثارے مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خورسند
و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید
آورده * از حسن تو لیلی دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * و از تفصیل
بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب
استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجه دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات
دلم * فارغ ز مقالات صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * و حضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک در نگری حضرت حق جل و علا
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ چه اقرار ست * بز بیر پرده مگر خویش را اظهار ست * اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع
است حدیث اِنَّ اللّٰهَ جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت
یا میل صفت به صفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت
عاشق حسن خود ست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به
تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ فهم میشود
اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست
مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بوالعجبیها بسیار واقع ست با یکے دو ستہ

واقعات باید نوشت **حکایت** یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و در روی نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد مؤلف راست **قطعه** جگر از دست
عشق خون شد * ندانم حالت آن خسته چون شد * ز قرب نور خورشید جمالش * ز قالب
نور شمع جانش برون شد * **حکایت** هندو زنے را با شوهر خود محبتے تمام بود شوهر او نیز
با زن خود میلے و الفتے بکمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکاست
بے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوهگین باشے و از چشمه چشم اشکبار
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوهر ثانی او را بطرف خانه خود روان
کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضا را مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹھ در سرود میگفت سورٹھ هم په هری کنکال سرن سیت کرنی
کنی * جبتک سدا کال سب جہا دین با چاترین * حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی است
قطعه تو عهد با کسی نوخیز و نوجوان بستی * وثوق عهد که بات بود شکستی * بنقض عهد مگر
تا همیشه خواهی زیست * که خاطر من دل خسته زین جفا خستی * زن آن مرد سرود گو را گفت
برای خدا یک زمان استاده شو او ایستاده شد و مردان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھ در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد **شعر** ان کم آمنت
یَومَ الوَداعِ تَأَسُّفاً * لا تَحسَبُونِي فِي المَوَدَّةِ مُنصِفاً * مؤلف راست **قطعه** جان عهد وفا

بدان حسن کمالش * پیوست بین عهد بخوبی و جمالش ** صورت بست پی وصل حبیبی بحبیبی * بگذشت
ذیل خفته بسنجاب وصالش ** حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختی میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری
نشسته بود و نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است
برقع بر روی فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود و چون سه روز
از آنجا بازگشت باز بزیر آن درخت رسید و دید جایی که آن مسافر نشسته بود قبری جدید نهاده اند و از مردمان
پرسید که درین قبر که را دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود و او را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید بسابقهٔ پیوندی که میان حسن و عشق است بیخود شد از اسپ
فرو آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رخنه
و شکافی پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو برآوردند و زاری بسیار کردند و قبر را بشکافتند
آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهای مرد است تا در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریو بسیار کردند سودی نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده هر که باید که این راز را دریابد مؤلف راست قطعه بوالعجب
بابی بر روی هر دو تن مفتوح شد ** آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ** گاه
عشق آید حسن و گاه حسن آید عشق ** جان قدسی اینچنین گه عاشق مجروح شد ** از مثنوی قدس الله
سره منقولست که در صحبت سخن می گفت و مرغی خوش در هوای صحبت طیران میکرد ... از هوا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت والتهاب آتش محبت که نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ
الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ تا بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلعذار بسوخت
جگر لاله بران دل شده زار بسوخت ✤ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ
سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بجهت موعظت حاضران و تنبیه بد بینان این صورت بظهور آمد
بیت روح قدسی فدای عشق بود ✤ عشق او را تو رایگان مطلب ✤ در کشف الاسرار آورده آتشی
که بدلها بر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرموده هفتاد سال آتش نار الله الموقده در باطن
ما زدند که تا تمام سوخته شد ناگاه دودی از مقدمه انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد اکنون
سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ✤ کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند ✤ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بو العجبها که عشق را در عالم بشریت
هست در ملکوت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند مرد سایه پرورده و محجوب
بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورند که صفت اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
سرمایهٔ بازار ایشان است و سمت اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا پیرایهٔ روزگار ایشان است بیت
عاشقی را درد و بدنامی خوش است ✤ عاشقان را سوز و ناکامی خوش است ✤ ای موحد حق سبحانه
آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید نخست معصیتی و زلتی در و آفرید اگر این معصیت در و نبودی
عالم اسما و صفات در پرده او نگشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی تجلیهم بصورت ...
نگشتی ✤ اگر حجر الکم در او نگاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
برد که او را سجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان را بسر معصیت وقوف نبود بتعرض پیش آمدند و گفتند
اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا جواب شنیدند که اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ○ اسرار که من در معصیت انسان
نهادم شما ندانید بیت بکمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ✤ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
در این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت بیش

ازین بیش سخن رخصت نیست که اَلقَدَرُ سِرُّ اللهِ فَلَا تُفشُوهُ ❊ بیت ❊ حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود ❊ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرش الوهیت بتافت که اِنَّا عَرَضنَا الاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ وَالجِبَالِ فَاَبَینَ
اَن یَّحمِلنَهَا وَاَشفَقنَ مِنهَا وَحَمَلَهَا الاِنسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ۝ آسمان گفت مرا صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتی بما باز خورد و این جمله ما نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا جبلتیست که از من
بار بستانند اَلمُفلِسُ فِی اَمَانِ اللهِ مردانه پیش آمد و باری که هیاکل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعرهٔ هَل مِن مَزِیدٍ آغاز کرد و گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بدیار مهربان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر اجساد و نفوس ایشان درست نشد چون کاری بدین عظمت و حصه بدین اهمیت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند ❊ مصرع ❊ گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ❊ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسماء حسنی چنانچه فرموده وَلِلّٰهِ الاَسمَاءُ الحُسنٰی فَادعُوهُ بِهَا ای تَصِفُوا
بِاَوصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوا بِاَخلَاقِهٖ و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده ست و حضرت شیخ یا مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه برخود و الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمنَا اَنفُسَنَا وَاِن لَّم تَغفِر لَنَا وَتَرحَمنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخٰسِرِینَ ۝ بیت ❊ گناه گرچه نبود
اختیار ما حافظ ❊ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ❊ امام تستری قدس سره فرموده که
بار امانت بر اینها عرض بود و بر انسان فرض فرموده شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت آن لذت عرض ثقل امانت بر وی فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بزبان

ازین نسبت ۱۲
یعنی متصف
باوصاف او و متخلق
باخلاق او

عنایت فرمود و بر داشتن از تو نگاه داشتن از من هیبت راه او را بد و توان همی دو بار او را بد و توان برداشت

سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جمله موجودات در وی است و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین نقشها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب ماند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائده یابد و مدد یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بود نه از راه حواس بلیت گر حواس خمسه گردد اری گشاید راه دل پس بصورت که بینی معنی حاصل است فائده ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را بخفتاد بار دیدم و صد و بیست مساله ازو آموختم چهار مساله از آن بخلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الاولیاء تختص رؤیة فی الدنیا والآخرة بدانکه دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر کسی و سکنی که کنی صفتی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت برنگ معنی خواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلوٰة والسلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ای بعد هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و هر دم چون بمیرد اما جوهری باشد نورانی روشن آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق ملأ اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک

و ظلم و نگونسار بود زیرا که روی دل او سوی این جهان بود و این جهان زیر آن جهان ست پس
سر وی بزیر بود و نگونسار ماند وَلَوْ تَرٰى اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاكِسُوْا رُءُوْسِهِمْ و سر آنکه شریعت بکار بستگی
فرموده است آنست که تقید و گشتن دل هست از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالی
فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان ست
باید اکنون طلب دوا که هیچ تو بر زمین ست تا آنکه رفت سوی فلک فوت شد دوا ۞ فائده
گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهی عمل را بر علم فضل نهند و این هم
درست نیست عمده فقیهان جهان که یاوه گوئی کنند عمل را بر علم ترجیح و نهند بل علم را بجانب الله تا مشهد
از عنایت حق آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کاری آسان تر ست ۞ فائده از زمره
درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند اما اوقات
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از آن هیچ باک ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله سره
درویشی رسید که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندی گاه ذکر و فکر گفتی گاه اوراد و
قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت ندادی و یک نفس پهلو بر زمین ننهادی مرا او چشم پسندیده
نمود وقتی تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیکن پیش شیخ چون مدتی بدیدم او را
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
بگذرانیدم باز فرمود که لیکن پیش من تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد ادای
نماز عصر گوشه رفت و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار جدا کشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این فریب تمام صیام ماه رمضان را ضایع کرده بود بلکه صیام تمام هر رمضانی همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم افیونی و حشیشی الا ماشاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فِی النَّتِیْجَةِ هُمْ مِنَ الْمُسْکِرَاتِ وَالْبَنْجُ مِنَ الْمُخَبِّثَاتِ وَالْاَفْیُوْنُ مِنَ الْمُهْلِکَاتِ

قال النبی علیه السلام والصلوة من استمع نغمة من اللهو والخمر الا فیؤتی یدخل قبره علی صورة الخنزیر والکلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة ویدخل فی النار مع المنافقین والمشرکین الا ان یتوب ولا تصافحوهم ولا تعانقوهم وهم منی بریئون وانا منهم بریٔ ومن النصاب الصوفیة الا فیقولون حرام لانه لو عرفتم انهم قد احلوه لتخافوا. **فائده** بدانکه اتفاق صوفیه بر سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه را اتفاق ست که مباح لاهله بلا للمتشبهین طلبا له. و سئل الجنید قدس سره عن السماع فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا ذوق پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و خرقها پاره پاره گردند و بعضی را رجا و فرح و بشارت پیدا آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال لها انها حلت علی قلبی وانت طالق. و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فواید بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست کما قیل للنصرآبادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد و نغتاب الناس فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس. و اگر منکر سماع فواید سماع را با آفات آن مقابل کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضی موجب فلاح ست قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل ست قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک صلوة جائز نبود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که استماع قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده است جواب گوییم که بدعت ست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل ست بر فواید و نتایج مشائخ

آنرا مستحسن داشته اند و از جملهٔ فوائد سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب آید و سببی
طبع واقع شود و قبضی و یابسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متأخره بجهت دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع
باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید روی بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهای خوش از جملهٔ نعمتهای الهی
است قوله تعالی یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده باشد ناگاه آوازی بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و ازوی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان باقی مانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند یاد
آن خطاب با ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قال ذو النون المصری قدس سره ان لله
الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب و طیبة بالفتح شیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز نوشته رأیت الارواح کلها یرقصون فی قوالبهم بعد
قوله تعالی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ نقل است که چون موسی صلوات الله علیه زمزمهٔ خطابات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از آن هیچ کلامی و آوازی خوش نکردی و شنیدن نتوانستی
و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتی و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی
خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بودی بر کلام حق سبحانه و تعالی چیست حالت جبرئیل
یاد آور بال * بر کلام حق چو صوتست دال * ای برادر هر کلامی که اهل دل را در حالت
طرب اندازد آنرا اگر چه خالیة المعانی است موافق با احوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجربست با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که نتیجهٔ اهل تحقیق است عین معانی کتاب
و حدیث است بی تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق نه باید به یونانی چه سریانی *
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقرائت آن مستحب است تزیین معانی قرآن

باصوات حسنه مستحب‌تر باشد و مستحسن‌تر بود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و رقت دل است
احسن الحسنات باشد قوله تعالی اللّٰه نزّل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعرّ منه
جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر اللّٰه ای معانی قرآن
که در نقاب عزت و جلالت محتجب است درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
معانی حضرت قرآن بی حجاب کلمات متجلی شود حقا که کوهها ریزه ریزه گردند لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة اللّٰه بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره پس اگر پرتوی باشد از آن معانی
بر دلهای محبان آگاه و مشتاقان حضرت آله عز و جل فرماید ایشان را از خود برباید و با در قلق
و اضطراب اندازد بقرآن که معتقد و رداری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی
نادان‌تر گردی و چندانکه عالم‌تر باشی متحیرتر و مستغرق‌تر شوی آن علم دریاایست مواج بی
پایان که هرچند آشناتر شوی قعر او عمیق‌تر بینی و چندانکه عمیق‌تر بینی غریق‌تر شوی و چندانکه
غریق‌تر شوی بی‌تاب‌تر گردی بیت آشنایان ره عشق درین بحر عمیق * غرق گردند و نگردند
بآب آلوده * العجز عن درک الادراک ادراک پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس از سر
بیرون کشیده دست و پایی می‌زند عیبش مکن که الغریق یتعلق بکل حشیش نقل است
که امام شمس الائمه کردری با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ از روایت فقه
نمی‌گوییم و مسائل شرعی را بحث نمی‌کنیم هم از اصول شما می‌پرسیم که راست شما چیست سماع بهتر یا
نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک چه می‌گفت آری شیخ فرمود که شما از علماء دین اید نیکو
دانید که اگر شخصی دوگانه نماز با شرائط و ارکانی که آمده است باخلاص تمام گذارد قبول
است اللّٰه تعالی را احتمال دارد ان شاء قبل وان شاء رد شیخ الائمه گفت آری شیخ
فرمود که آن در خطر قبول است والسماع جذبة من جذبات الحق در عین قبول است

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نمود و راست بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب ست و سماع و وجد از جمله مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وی هیچ شائبه رؤیت در آداب المریدین نبشت و قد یکون ذالک منهم علی سبیل التفریح و التفتیح و التطایب فی حال السماع ولیس محظورًا الا انه لیس من صفات المحققین و الغنا فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن و یختم به فقد حکی عن ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع القوم للسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن و اختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے خود را از سماع و رقص باز کشیده بودے و اصلا بحرکت نیامدے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را بتخصیص نه طلبیده بودے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرود کسے ننشستند و چون قوالان از جائے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پابوس و سرودے بگفتند آن وقت اگر کسے را از صوفیان سماع در گرفتے و با حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود کردی و تخصیص انکار نکردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان ابصیرت علے و عقلے که ایشان راست هم ایشان دانند. مؤلف راست قطعه کسان بر وجه مستولی ابو الوقت که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ❁ نه خود بینند و نه خود را نمایند ❁ مقام معرفت را بنده خاص ❁ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهم مرویست نست قال الشیخ الامام العلامة جمال الدین ابو الفضل جعفر بن تغلب الادفوی فی کتابه المعنی بامتناع السماع اما الامام ابو حنیفة فحکی صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا

ليس من الكبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ في رسالته واما ابو حنيفة
رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من
حدث عن محمد عن ابي يوسف قال ذكر عند ابي حنيفة رحمه الله الغناء فقال
اما انا فوددت لو ان لي غريما لا آدميا وحلف علي فادخلني اليه وهم يتغنون
فاسمع وذكر ابن قتيبة انه ذكر عند ابي يوسف رحمه الله الغناء فذكر قصة جار له
وهي ما حكاه ابن قتيبة وغيره انه كان له جار كان كل ليلة يتغنى بهذا الشعر شعر
اضاعوني واي فتى اضاعوا * ليوم كريهة وسداد ثغر * وكان ابو حنيفة يستمع
اليه وانه فقد صوته ليلة فسال عنه فقيل انه اخذ بالليل وحبس في سجن الامير
عيسى فلبس عمامته وتوجه الى الامير وتحدث معه فقال الامير لا اعرف اسمه
فقال ابو حنيفة رحمه الله كل من اسمه عمرو فاطلق فقال الامير يطلق فلما خرج
قال له ابو حنيفة اضعناك يا فتى قال بل حفظت وتمام هذا آتيه قال له فصر
الى ما كنت عليه من غنائك وايناسنا وقد تضمنت هذه الحكاية انه كان يستمع
اليه ولم ينهه عن الغناء فدل على اباحته عنده وان استماعه كل ليلة مع
ورعه وزهده لا ينبغي ان يحمل الا على الاباحة وما ورد عنه خلافه فيه
يحمل على الغناء المقترن بشيء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بين القول والفعل
على ان التحريم اسند من مقتضى قوله لا من نصه فيما علمت ورايت في كلامهم
ولا دلالة فيما اخذ منه لاحتماله وجوها وحكى الحافظ في رسالته عن
ابي يوسف رحمه الله انه كان ربما حضر مجلس هارون الرشيد وفيه
الغناء فيبكي احيانا **فائده** بدانکه علمے که در امور آخرت بکار نشود بدتر از جهل ست
علمے که ره حق نشاید جهالت ست ⁂ بعضے از مشائخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاهل را ویابد که علوم دین نداشته باشد و برو کے از غیب چیزے کشف شده ست خنده

براو وسیلهٔ گمراه گردانند و اگر بکرامات عجیب گاهی شبیه چگالیب بیند آن بول شیطان باشد که حق سبحانه
و آن قصیده او وسیله گمراهی خلق کثیر گردد و که التیری ما لها سے شیطان بات جاہل آن باشد
که نخست او را گمراه کند که بیاید و او در صورتهاے تجلی و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق تعالی
است بر تو او یقین نماید که آن صورت تجلی حق است پس دیگر در مجسمه و تشبیه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود و بعد از ان منع کنند او را از صحبت علماے محقق و مشایخ محقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند هیچ یکی مثل تو
و حال آنکه موسی علیه السلام خواهش کرد و حق سبحانه او را منع و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی که تو
عالمے و شیخی چه نیازی که او را بصلاح کار تو دانا تر و بینا تر ست از تو و قادر تر ست که ترا از شر شیطان
نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیرو شیطان گردد و اگر در پیر شیخ
کامل او را ازین گمراهی تنبیه بکند و آگاهی دهد او را رد و شخود از آن مخالفت نماید قوله تعالی اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ
بِالْاِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کنند و از آنجه منع نمودند
ایشان بشمنی بر خیزند و گویند جاه و قبول پیر را رونق دکان او شکسته است و از سبب آن
حسد و عناد و تشنیع میکنند چنین خلقی بسیار را بوسیله او گمراه کنند و گاهی وقوف بر خیالات فقرا
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم حسب وقوف خود نماید و ایشان او را از شیخ
خواطر رجوع و توجه در معارف بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اشیا غیبیات بر او القا کند تا این شیخ
پیش مریدان احوال غیبیات ظاهر کند و اتفاقا چنان واقع شود مریدان اسرار ایشان کشف
شوا هند و تقریب و توجه بیشتر یابند و او نیز خود را از اهل کشف داند و نداند که شیطانی را از کشف خود
چه انکار دارد و احیانا او نسبت کشف خود و خنثا گوید از تجلیات گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن که کشف او را القا کن بر سر زین چه و باشد که شیطان تخت خود در میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را نماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل ست که این واقعه موصل را حادث شده بود که در راه مصر سیر فت شیطان را دید که

برعرش نشسته پیداست که پروردگار است وسجده کردم او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتے
از مشایخ کبار نقل کردم ایشان همه گفتند که آن شیطان است بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ الحدیث پس بر نجاست آن مرد و تشنیع بسیار
کردند وتجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر وی لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان
را در اباحت و تجسیم و حلول اما در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود وصل و وصول بحق سبحانه بود آن
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بسوت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خداے
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز است و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفائی باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و جلویات را مشاهده می کنی و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور جمیله آراسته نماید و بگوید
که اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهُ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان که ایشان که بیان
در گروه تجسیم و تشبیه در سے آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در دلهاے ایشان القاے اغلاط کرده است چنانکه مثلا انچه ایشان را نمایاند در صحاریا
و جلویات از نظرهاے باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است نه آنکه در
بیرون نیست و در باطن نفس او است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن تست و ظهور حق سبحانه از تن
و رفع این اغلاط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهده
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذره از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاهر بمعاصی
و ذنوب یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث صحیحه حرفے نیست با باحت محظورات و تجلیس را
هیچ وجه بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن هرسه اشیا ست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائده** کمالیت دین در دیانت و امانت است و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست **قطعه** متدین شو و دیانت ورز * ثوب تقوی لباس ایمانست *
هر که را بر کمال دین باشد * راست بازو درست پیمانست * **فائده** ثمرۀ معرفت کم آزاریست و ثمرۀ
محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریۀ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد. مؤلف راست **قطعه** مردم بی گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا
کند حاسد * مرد را دین چو یوسف ست عزیز * میفروشد بدرهم کاسد * **حکایت** روزی
مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این جوان
یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسدی نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود. مؤلف راست **قطعه** حسد نار
جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * تخم بر تن سگین مکن
تیز * مؤلف راست **قطعه** کسی کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بند نیست *
دلا می رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حَبْلٌ مِنْ مَسَدْ نیست * **فائده** از زبان مخدوم خود
شنیدم که می فرمودند مردی از حج بازگشته بود غلامی دانا همراه داشت بمنزلی رسید چندانکه
تدبیر قوت کرد مقداری نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوی نمک بیار غلام گفت
بهای نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بها هم قدری میدهند بگو ما حاجی هستیم
و از حج می آییم نان ما تهی ست قدری نمک بده غلام همچنان کرد و مقداری نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانی تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تا نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی

قدرے نمک بده روز دوم هیچ ترا فروختم وگفتم خواجه حسن حاجی ست تا نهاے او تهی ست قدرے
نمک بده امروز چه فروشم و نمک بے بها چسان بدست آرم مؤلف راست **قطعه** حاجی حج
فروش راز طمع ⁂ تا چه اجتنابم زیر دلق بود ⁂ گرچه خود در طواف کعبه رسد ⁂ قبله او طواف
خلق بود ⁂ **فائده** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوایی
بسیار چی دیدند و فقر و فاقه فراوان مے کشیدند وقتے سه روز گذشته بود و هیچ قوتے نه رسید با عیال
و اطفال ندر گاه رب متعال صابر و شاکرے گذرانیدند درویشے دیگر که شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باز گشت و طعامے که در خانهٔ خود موجود
یافت همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد که این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود که شما نخست فقر و فاقهٔ ما را معلوم کرده رفتید تا این طعام آوردید و با نعمت فقر و فاقه
خود را بعوض طعام نخواهیم فروخت و انجا فرموده اند **بیت** ما یوسف خود نمے فروشیم ⁂
تو سیم سیاه خود نگهدار ⁂ **فائده** از زبان مخدوم خود شنیده ام که مے فرمودند عارفے کامل
در شهرے بود پادشاه را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
که آن درویش برما بیاید قضارا دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاهے بودند وزیر
فرمان نبشت که اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن هر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد انگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند و گفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه می باید آمد
که خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرموده ست درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند که پادشاهان
دنیا درویش گفت نی بلکه علماے دین که انبیا صفت اند قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ
اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند که هر دو معنی گفته اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالے توفیق بخشیده ست که عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید که عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

له و فرمان برداری کنید خدا را [illegible] ۱۲

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام درچشم من مثل مهره را کشیده بیرون انداز آنجا
گلے دیگر بیاش. مؤلف رحمه: قطعه صحبت اغنیا فقیران را + بتر از زهر قاتلش دانی + آن فقیر
هلاک جان و تن ست + وین مضرّت هلاک ایمانی + فائده از زبان مخدوم خود شنیدم
که در ولایت عجم و پادشاهے بود عظیم الشان سنجر نام چتر و سپاه بود و دران شهر گرفته و پا
بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندے
و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را نمیگذاشتندے و چون پادشاه گاہے از قلعه بیرون آمد اورا
در حویلی درویش یافتندے و از آنجا حاضر میکردندے رنجے بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان ست که اگر پادشاهی از ما بستانند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و پیاده بیرون
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم درگرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد هر چند حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضے خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی ست که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدرے و قیمتے ندارد اورا
باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا ببخشید آنگاه دعا کنم پادشاه اندیشید
که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بدست دیگرے خواهد افتاد بهتر ست که پادشاهی
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم پس فوراً گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
نبشته بدهید شتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورانید چون که پادشاه آن آب خورد بادے در شکم پیچید و از وے
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آرے بحمد الله
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شما دانستید که بیک گوز فروختید

پادشاهی تردد میکرد دید که مبادا درویش نگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند قطعه چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر گر بود هوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک سنجر به نیم جو نمیخرم * این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمد و نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از کرم الهیم * پشت من و پلاس فقر
زینست لباس شاهیم * فائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بنیت استقبال من از زاویه خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح را
در من دمیده همچنان خود بستان از اینجا گفته اند بیت در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز * گویند معاملات که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین هم آگاه نیستند بیت عجب سریست با معشوق ما را * کراماً کاتبین را هم خبر نیست *
بزرگی در سکرات موت بخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت بیت خوبرویان
چو پرده برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * فائده بدانکه علاقه روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ ست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرهای شاخ تنبول را میبرند و خشک گردانند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات ست حکایت
یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاهجهانپور

داغ سوختگی دیدم پرسیدم او را این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و
کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصهٔ خود باز گفت که مرا حمّی حاصل بود و قضارا ساکت شده و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گور نه نهادند و دفن نمیکردند
و روح مرا بجائے بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شد باید بهشتی و آنها
ده مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند به دوزخ سپس چون آنجا رسیدم آتشش مهیب
ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهائے بلند می برآمد پرسیدم که این چه جائیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند شانهٔ چپ در دوزخ افتاد و قضارا در همسایگی من بیوه زنے
بود او دخترے داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
آن پرکاله جامه بعینه حاضر شده و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
آن ماده گاو بعینها حاضر شده من دُم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شد باید
مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و جائے مرده نشده و بفقیرے می دهند مرا نان
آن نان ها بفقیرے دادند ثواب آن در آنجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و
گفتم که مرا اینجا نه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح من در آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندے که درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودے از سوختن شانهٔ روح
شانهٔ قالب نسوختے فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانے را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند **حکایت** طالب علمے چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
از موت کجا میروند و چهاے میبینند چندین خلق که مردند هیچ یکے از آن عالم خبر نداد و از آنجا یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالیٰ از آن عالم خبر دهم قضارا بعد از چندے آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شده بودند که بیائید بر سر قبر آن یار رویم و خبر

ازان عالم پرسیم که او وعده کرده بود در رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبرے ازانجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر راستاے من جا حضرت و یکے بجانب
من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این هر دو طپانچه بر روے من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد ای برادر بعضے چیزها که در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمے آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد **حکایت** مردے
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را با آن صورت مساس
نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکے از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمے آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجهد که مرد گوش او را بگرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمدے و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بمجرد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و آن فقیر راست این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
و آفرین بسیار دارد **حکایت** شیخ عبد العزیز می گفت که من در مقامے بخواب بودم و محبوب من
در مقامے دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوے آب بود بخواب مے دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بکنار آن جوے آب رسیدم خواستم که گذار شوم پاے من تا ران با
مقدارے جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پاے خود را و جامه خود را تر یافتم **حکایت**
حاجی عماد پیش فقیرے گفت که من چند ارادت با مردے داشتم که او مذاری بود و بر من شفقتے
بسیار داشت مردمان مرا بتهمتے متهم کردند چیزی غلامے امرد پیش من فرستاد که ازین مقام بسلامت

آنست که چند گاه مختر شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام کوششهای بسیار کرد من نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهنی خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود و هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا بچوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را بخاک و گل بینباشتند بر همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه بمقدار یک
جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم جامهای من درون چاه بماند
و من برهنه مادرزاد بر سر چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی بمقدار
سه کروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پر از آب
از آن نهر میگذشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باو نمودم
چون چند روز گذشت پیر بروح من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
که بیایید بروح عماد طعامی پخته ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را جهت فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می آییم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب روی نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق بر خاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوالعجبها در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگری بگویی که از ته چاه خودی ببالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شهزاده مناسب این ماجراست که ایشان را به تهمتی گرفتار کردند و در ته چاه خشک محبوس انداختند
و نگاهبانان را برگماشتند شهزادگان با نگاهبانان گفتند که سوراخ در ته چاه هر طرفی راهست بهر

که خواهیم برد همه ما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود دیگر دیدگاه بیابانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در چاه بجانبی روان شدند و چند فرسنگ او رفتند
بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی احوال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و اخص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا بسیار بخشیده
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطی و پیوندی باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابوعلی دقاق قدس الله روحه مریدان را تنبیه و وصیت
کرد در آن ساعت که از دنیا میرفت یکی غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خدای
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزی
بشهر درون خواستم رفت روزی دیدم بر آب و کوشکی بر کناره او در آن روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکی دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
ای کنیزک تو کرا می گفت ای ذوالنون چون از دور پدید شدی پنداشتم که دیوانهٔ چون طهارت کردی دانستم عالمی و بعد از فراغ
از طهارت چون پیشتر شدی پنداشتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
میبودی طهارت نمیکردی و اگر عالم میبودی بنامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف می بودی بجز ذات
حق بهیچ میل نکردی این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادی بر خود بلرزیدی لرزیدنی سخت و گفتی وقت گذاردن امانتی
در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزی ایاز پیش سلطان محمود نور الله مضجعه
ایستاده بود نوک موزهٔ خویش از زمین بر گرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار از وی هیچگاه
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بجز ازین فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامی را از عقب وی
فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پای بیرون کشید کژدمی سیاه از موزه بر زمین افتاد

ایاز گوش دم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروی من ریختی که نوک موزه از زمین برگرفتم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز بیامد گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان گفت حدیث گوش دم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزیده است ما چون بطاقت شدیم سوز بجنبانیدیم **فائده** رُوِیَ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی یَقُوْلُ مَنْ اَحْدَثَ وَلَمْ یَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِیْ وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ یُصَلِّ رَكْعَتَیْنِ فَقَدْ جَفَانِیْ وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلّٰی رَكْعَتَیْنِ وَدَعَا لِدِیْنِهٖ وَدُنْیَاهُ بِمَا یَشَاءُ وَاَنَا مَا اَجَبْتُهٗ فَقَدْ جَفَوْتُهٗ وَاَنَا لَسْتُ بِرَبٍّ جَافٍ **فائده** در خبرست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار نکردند و فرمودند که این روزه هست هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و دلها روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روی او از ماه شب چهارده تابان تر باشد روایت ست که یکی از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبرست هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان او مغفور گردد و اگر دو روز روزه دارد و بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنه گفت دشمن ترین بحال مردان نزد من دو چیز ست روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بجهت ایام تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزهٔ امام شافعی رضی الله عنه سیزدهم

چهارم و پانزدهم و شانزدهم ست فائده از فتاوای صوفیه ذکر فی قوت القلوب ان
المسبعات عشرا هداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقولها
غدوة وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلك عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال وکان وبرة من الابدال قال
اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لك هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتحمید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها واحسن ثیابا وثوبا وانقاه
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتك للسلام علیك وحبا لك فی الله تعالی وعندی هدیة
ارید ان اهدیها الیك فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا
لقیت محمدا فسأله عن ثوابها فانه سیخبرك فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه
کأن الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرای ما فیها فوصف فیها امورا عظیمة مما رای
من صفة الجنة قال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملك وذکر انه اکلوه من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله
علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب

فَاَخَذَ بِیَدِیْ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ الْخِضْرَ اَخْبَرَنِیْ اَنَّہٗ سَمِعَ مِنْکَ الْحَدِیْثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخِضْرُ ثَلٰثًا ھٰذَا وَکُلُّ مَا قَالَ الْخِضْرُ فَھُوَ حَقٌّ وَھُوَ عَالِمُ اَھْلِ الْاَرْضِ وَھُوَ رَئِیْسُ الْاَبْدَالِ وَھُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰہِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَمَنْ یَّعْمَلُ ھٰذَا اَھُلْ یُعْطٰی شَیْئًا قَالَ یَغْفِرُ اللّٰہُ لَہٗ جَمِیْعَ الْکَبَائِرِ الَّتِیْ عَمِلَھَا وَیَرْفَعُ اللّٰہُ عَنْہُ غَضَبَہٗ وَمَقْتَہٗ وَاَمَرَ صَاحِبَ الشِّمَالِ اَنْ لَّا یَکْتُبَ عَلَیْہِ شَیْئًا مِّنَ السَّیِّئَاتِ اِلٰی سَنَۃٍ وَمَا یَعْمَلُ بِھٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ سَعِیْدًا اَوْ لَا یَتْرُکُ اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی شَقِیًّا وَذُکِرَ بَقِیَّۃُ الْفَضَائِلِ **فائدہ** دو بیت که حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود که بر سر جنازہ وی این دو بیت نویسند **شعر** وَفَدْتُ عَلَی الْکَرِیْمِ بِغَیْرِ زَادٍ ٭ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیْمِ ٭ وَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ ٭ اِذَا کَانَ الْوُفُوْدُ عَلَی الْکَرِیْمِ ٭ یعنی مہمان شدم نزد کریم که حق سبحانہ باشد و تہی از عملہای شایستہ و دل پاک باین اعتماد که برداشتن توشہ بدترین چیزہاست وقتیکه رفتن نزد کریم باشد **فائدہ** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر
شنیدستم که موسیٰ در مناجات
ہمی خواہد که خاصانت نمائی
که از خاصان ما آنجا یکی ہست
برفت آنجا که فرمان بود از حق
بقدرت وز خنده پیراہنش را
از او آوازی آمد که یا ہو
بدو گفتا که ای سید الٰہی
دگر با حق ترا کاریست بر گوی
ندا آمد که ای موسیٰ چه دیدی

چو نامم دوست آید بر زبانم
مگر روزی ز حق میخواست حاجات
ندا آمد که ای موسیٰ سفر کن
که سوی عشق در کوه اندکی ہست
یکی را دید در کوہی برہنه
بموسیٰ سر بپوشیده تنش را
برش رفت و سلامش کرد ناگاه
بدین بسیار گفتن ہو چه خواہی
چو نام حق شنید آن مست حیران
بدین مستی و حیرانی رسیدی

در ب نبود درین ره ای برادر
ز حیرت مست گردد عقل و جانم
که یا رب یا رب از فضل خدائی
بره اندر فلان کوہم نظر کن
چو موسیٰ فہم کرد آن حکم مطلق
که در وی عقل ما را ہیچ ره نه
نظر می کرد ہمچون وحشی آہو
از وجد ہوشیار ہیچ آو انه
اگر مقصود دیدار است بر گوی
کشیده آه و داد از یاد حق جان
مر این فیسان که اوان عاشقان نه

که نامم بشنوند و جان فشانند
چه اسرارست شمس الدین چه اسرار
چو آن زاول که به آخر سافلی ست
می ندانی کز کجائی تو باز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
ماند از قید دل هیچ از نمود و باز
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
همچو شیران چشم از این آتش بدوز
سوختن را آشنا کن ای عزیز
گر ترا دین باید از دنیا مناز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خود تو گنجی تو عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باش
که سرش میکند در جان و دل کار
حاصل مالا جرم بی حاصل ست
هر دو عالم در لباس تعبیه
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لا شیء نام او
کی بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ور نه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید که مباش
در گذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

سر آنکس هست عاشق مست با نا

فائده فرید الدین عطار رحمة مثنوی

ای ز غفلت غرقه دریای آز
اشکها بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آلوده در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرای تو بلای زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس نشاید این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطه دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود و دیگر علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف نبود و چون از ان علوم چیزی پرسیدند بعضی آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و چندین علوم طب در چند حدیث مختصر بیان کرده با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود نخوانده بود

نمی دانست از نور علمی که در باطن منور او رسته بود کاتبه را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را تحرف کن و بای بسم الله را پیدا گردان و سین را دندانها بیرون آر واسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه وسلم شهر پارس را دیده بود و شهر
حبشه را و چندگان لفظا از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در جبه معاویه قمل را دید فرمود یا معاویه ته اسپش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرمود بد اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود بمزاح گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده ششم نگاهبان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنها آواز دادند که من علی الباب فرمود که نم
هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** جبرائیل فرشته
ایست که شش بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالای قبر حضرت رسالت
برای اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده [illegible] پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و ما را بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بهشت
گردد **فائده** شبی خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیس
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم دست
عقبی گیرند و چون خواهم که بعقبی گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم که ایشان را چه
پدید می آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد در آمدند از گوشه مسجد آوازی آمد

که ای جنید از گفته این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عزیز تر از اند که جبرئیل و میکائیل
تا بشنا بدین دشمن که نماید خواجه را وقت خوش گشت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شرع و بار وایات فقه موافق
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام کرده اند و اکثرے از ایشان بعد ادای هر عملے مژده قبول مے یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عملے را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت از پیر
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن عدالی باید که به جهت آن تفتیش شتابی نقل است که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازه مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و خدمت عملیه
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار است وقت منزل بمنزل این بنده بشرف قدوم قدم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاه رسیدند
پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس پادشاه او گفت
پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که التعریف لیس بشیء و ایشان نماز و تعریف مسکه ازند
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
از انجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر ست میفرماید که نشست
نشست آن عالم گفت چه بینید ایران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر گوید
روح فلان کس بر من حاضر ست از غیب خبر میدهد و در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب ست که زبان تو در کلام سپاه بمقدار یک دست از دهن بیرون آمد و پیشانی

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که بر دار بدارید این گستاخ بیباک را و بجانهٔ او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است التعریف وهو ان یجتمع الناس یوم عرفة فی
مکان غیر عرفات ویقفوا ویدعوا ویتضرعوا تشبیها بالحاج کذا فی النهایة شرح الهدایة
التعریف لیس بشیء ای لیس بشیء واجب ولا مسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة وعن
ابی یوسف ومحمد رحمهما الله فی غیر روایة الاصول انه لا یکره لما روی عن ابن عباس
رضی الله عنه انه فعل بالبصرة **فائده** عزیزی سن نماز صبحانه و عاشقانه دیگریست او برو میل ان
رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعده بدم قدم جد و جهد بنمائی انگاه سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زن تا این نقش درست برآید که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان **بیت** دل شاد
نماز ای جان نظر بر قامت دارم مگر چون قامت خویت قبول افتد نماز من **فائده** مے آرند
که شیخ سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
میخسپی و مرا چندین سال از برائے تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مفاجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کار ها دارد **قطعه** نخسپی روز کن شب خود را تا شام اقبال ولفروز
بود وقت او خوش که اندرین عالم شب و نظر بر روز بود **فائده** مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله روحه سفر مودند که مستطیع که از قول و فعل فقرا است نامراد و غربا بے زاد
مے یابیم از درویشان عالیجاه و مشائخ صاحب خانقاه مے یابیم روزے صوفیان چند نشسته
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند ذکر افتاد دوزخ را چندانکه از وعید بر کنند پر نشود
و نعره هل من مزید برآرد فوضع الجبار قدمیه آن زمان که خداوند جبار دو پائے خود را
در دوزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعره زد چون بخود باز آمد پرسیدند موجب
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشتم که بے تنزل قدم چه درگاه
تسکینے یافت **فائده** در مقام سکندر آباد مسجد جامع حاضر بودم قائلے گفت که نماز آدینه

او دو فوطه جامه داشت یکی در ته خود و بسته ستر کرده بود و فوطه دیگر را چپاته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تنش برهنه بود متعلمی در شمشی بران قلندر
افتاد که لحدی کر اسی نیچی و بی آکلاهی را بنگرید و جای غلیظ الطبع را به بینید که تن خود را
برهنه گذاشت و جامه در ته پای کرده نماز میکند این چه فضولیست از بس جنبش خشم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پای خود گرفت و بر کلاهی خود گرد داد و اندام را پوشید و در نماز
مشغول شد و هیچ تغیری و تفاوتی در وی ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد کردم و با شما سخنهای ناشناس گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت از این چنین سخنها کسی دل بد کند که سر ورد
پیری و مرشدی نباشد شما چند فرمودید مرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مولف راست قطعه
ز مرد تربیت ار یافت جوهر قابل ؛ سفاهت سفهاء الحلم در گذرد ؛ بدید و شفقت بینا اهل
غفلت را ؛ کرام وش ز سر لهو و لغو بر گذرد ؛ فائده حضرت مخدوم شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبه هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیاوی دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر بودند که
دیگران بر غنای که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
و حرفت گوی بازی و بذلها بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بی نوائی خوشنود است
[illegible] بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خدا تعالی غریب نواز نبودی این غریب را
از آن مردار که رهانیدی و بپایه صبر و قناعت که رسانیدی و بعضی را جواب می گفت
ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون تر است که نام من از دفتر

[illegible]

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَمَا فِیْهَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰهِ فائده حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نرهد نظم بیت دنیا خاکدان کهنه ویرانهٔ ٭ غصه جای محنت آبادی ملال
خانهٔ ٭ هر لئیمے ناسزاے ترک دنیا کے کند ٭ سرفرازی را رسد دریا دلے مردانهٔ ٭ و حضرت مخدوم
را چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوے من آنست که بوقت موت بمن خوش
الحانے این آیت را در پرده کوری حسینی بخواند آیت اینست رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِیْ
مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیّٖ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا
وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ ٭ تا در کلمه تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ جان دهم فائده و حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه موت است یعنی مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه درویشی را وسیله
جلب رزق دانند بجوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را ببطالت
و عیاشے که در دین ایشان است معمور داشتے طائفهٔ بازیگران بر او آمده مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشاے بازیچه ایشان مے باید دید راجا گفت اوقات عزیز را بتماشا
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشان را چیزے بدهید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان بر تمثیلے که میکنند بعینه درست میکنند البته می باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکے از ایشان بتمثیل جوگی برآمد و بازیچه گی انداخت و بران مجلسه جوگیانه نشست
و چنان بشغل و فکرے گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذرهٔ التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند راجا نیز تمثیلے پسندید و در بر راجا چادرے بود مرصع بجواهر و مروارید
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او وی ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
نگه نداشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما نگاه نداشتی

جوگی گفت ای راجا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی بپسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبیه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست **مثنوی** خرقهٔ زهد پیران کفن ست ۞ نه باشد متاع و مال فن ست ۞ خرقه پوشی
که در پی مزد ست ۞ نه کفن پوش بل کفن دزد ست ۞ **فائده** وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابر دین نا لایق
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقید دیده اند گشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان باشم که محکوم
ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
شود اما شد تمام عمر گذشت هیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه کند باران را ۞ عجب تر
آنکه مخدوم روزے مرا همی پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم لی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ برمن زد که یک مرتبه مردهٔ پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا باین تصرف و با این فضول چه کار ست و پیش جاه دست و
تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند با نابت
قبول کنی بعد ازان طلبیت فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نه
از بهر آنست که نجات ایشان برذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند بهر نیت آنکه از جملهٔ
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و با نابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق با نابت رجوع میکند اهل
تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشان را به تنبیه
تا پنج نمازے فرو نگذارند آما مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن ست تا در و پدر را باید که طفلان
خود را با پیرے و بزرگوارے با نابت پیوند و بند حکایت سید فتن ساکن مقام ریه بود مردے
صالح بود در خانهٔ او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه
آمد و فتوحے گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندے نرینه بخشیده است او را کلاه و شجره
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن دید انست که در خانهٔ سید فتن مذکور هیچ فرزند نرینه
نخواهد شد و نیز حیات خود را مے شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند هیچ کلاه و هیچ شجره حاضر کرد
و فرمود که بر هیچ پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانه
سید فتن هیچ پسر متولد شد معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان بیعت
و ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن روا ست
چنانکه در سفینهٔ دوم حکایت آن مرده که سرش مے جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله سیر مشایخ نبشته که خواجه قطب الدین مودود
ابی احمد برادر خواجه ناصر الدین محمد آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللهِ اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ
برادر شیخ محمد پرسید که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفت فرزندے
که در شکم است من او را سلام گفتم و خلیفهٔ خود گفتم برادر شیخ محمد گفت ای شیخ او هنوز در رحم است
هیچ معلوم نیست که دختر ست یا پسر و ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید
شیخ ابو احمد گفت ای یا کلامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را احمد
نام ست مرید و خلیفهٔ من ست بجهت رسانیدن بشارت مے آیم **فصل** حضرت مخدوم شیخ بهاء
بن محمود نبیسهٔ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره چهار رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر مشایخ
نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیرے از انجا بر وجه تبرک گرفته است **سیر اول**

[illegible]

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد
مصطفی محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان
مرتضی علی مرتضی را می آراستند و در بتکده می بردند و خود بت پرستی می کردند و علی را گفتند
که تو چرا آلهه پدر و جد خود را سجده نمی کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب داد
که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بی روحست که
از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجده این چنین جمادات باطلست و پدر علی چون این سخن
بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل می شماری
چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای
علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را
شکست و دین مسلمانی بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او
همیشه خداپرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغامبر
شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد پیغامبر
را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو می آیدم هیچ تو را در چشمها هیچ دیگر زمان
نیافتم امروز ترا خوش و خرم می بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلاة والسلام گفت یا علی
انت اخی فی الدنیا والآخرة این سر بتو گفتم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سوره
اقرأ باسم ربک الذی خلق آورد و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شد و گفت ابوبکر
بخوان باسم پروردگار خود که پیدا کرد
صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را به پیغمبری
قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی برفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد
آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابوبکر گفت زود دروان شو بیا
من و تو ایمان آریم که محمد امین است و در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ
نگوید ای علی تو چه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدی حال تو چه شدی

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده دست و
فقر خود با کسے نه گفتے و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم ازو یافت و خواجه حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در بیت الخلا
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علی پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که اے علی این خرقهٔ فقر و درویشی
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه در آمد هر چه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز هم گذشتے پرسیدند
اے خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدای تعالی باز ماند
شما پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفی و بیماری رو در آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان را سه فاقه و گاہے چهار فاقه و گاہے
پنج فاقه و گاہے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود را ای سست که خرقه پوشان کم خورده اند
و این سیر میخورد ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک
ایشان بسته ایم بیر لبے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه میرویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

وازبسیاری گریه عبارت گم شد و گفتی الهی حسن گناهگارست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقه درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سیزدهم در تعریف
خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از اراده
مجاهده و ریاضت کشید و علم بکمال داشت مجتهدی کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضی ست خلق و تواضع بحدی داشت کسی کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدی خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفتی و پیش مردمان با ادب نشستی
و گفتی که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر که صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را صحبت با خدا است و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خدا است روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید که پیری ضعیف
نحیف بیمار عجیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواست شیخ
عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوی آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدای تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد زید میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است با همه فقیران گرسنه و تشنه نشسته ایم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جاده شرع
بمانید فقیران بجاهای خود آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکی دینارهای زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد و در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهای زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بود گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان
شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید تنها دنیا چرا طلبیدید اگر دین ام
میخواستید حق تعالی شما را دینی کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردی نقل است که شیخ عبد الواحد
زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگان سه گان فاقه کردی
بوقت افطار و سه لقمه الطعام خوردی از و پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود و پس درویش را باید که متابعت
پیر نگاه دارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم نقل است که شیخ عبد الواحد
زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
امروز از گناه آزاد شده ام این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و
اسباب همه بدرویشان داد و ترک کرده در بر کرده بصحبت خواجه حسن بصری مشغول شد
چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید ست
که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران
فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی
و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را نیز در گرفته بود و تا همه شب قرآن
میخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بیخود و بیقرار شد و روی بصحرا نهاد و کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شمارا که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت
و میگریست و میگفت الٰهی فضیل گناهگار پر معصیت توبه کرد و روی بحضرت پاک تو آورده قبول
کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد تا یکی جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله را برنمود دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت برو آن همیان صد دینار را که ببالین منست
ترا بخشیدم همین شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
توراة خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست به گل زنند گل زر گردد و آن سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبهٔ تو قبول است از ان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولی توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بحق پیوست و دوست بدوست رسید إِنَّا لِلّٰهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فضیل در گریه شد و گفت آه برکه روم و در خدمت که باشم که اهل
راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبد الواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بجای اوست
و خرقهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده و دست حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او می آید
امروز در کار درویشی بشانی ندارد و مردان راه دست بیعت بوی داده اند در راه دین سعی نماید و
یاران را همت می بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار محبوب کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت إِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوح کردی و دست خدا گرفتی بیا تا

دیگر نگیرم و به دوستی خدا و دوست دارم و در راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض از رضا آورد
و مرید شیخ عبدالواحد شد آنجا گفت اگر طالب صادق براستی قدم درین راه نهند نخست باید که
خصمان را خوشنود گردانند و حقوق مردم ادا کنند انگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ
عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله با جهد و
تا مجهود بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از ان
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ازو یافت تا روی اهل دنیا ندید و چیز دنیا و حق بر دست
نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مردے را گفت مرا بر در مردی بشی
ببر آن مرد هارون رشید را به سفیان بن عیینه در در آورد او دید که هارون رشید بر تو آمد دست سفیان
ادر درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدمے هارون رشید بشنید گفت این مرد
نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را ببرد در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا السَّيِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ
كَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُوْنَ ۝ هارون رشید
گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تا روے او نه بیند
و دو ساز بایستاد هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بده فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدائے را خوش شد ارکه روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ترا بگیرد
بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند با که من کردم ترا هیچ سود نکرد
و هم اینجا ظلم آغاز کردی من ترا ازان گوشم که نجات یابی تو مرا ازان کوشی که از محبت و عشق و
قرب خدا دور افکنم شیخ پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه آو مرید و خلیفه خواجه
فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بجا
داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشائخ راست
میکرد اگرچه او اولو الامر بود تا گاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خداے عز و جل در دل او

گشت ملک بلخ را بانداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بحجر بنهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصد حرم کرد
او در سلسلهٔ سوم منسلک شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که درین عهد
و بعید از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگری کسی نیست که او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید
گشته دست بیعت بمردم میدهد آن ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام ما نشینی و خرقهٔ مشایخ ما در بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی بده گشت آن ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه بسیار کرد و چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی بر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور درویشان
محمد مصطفی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت پیر خود بجان
فضیل عیاض قبول کرد نقل است که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم و زر مرا روز
قیامت پیش روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی آن ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر وی بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه حذیفه مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بکمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیدی
و فاقه و بینوایی بسیار دیدی سر قوم مشایخ کبار بود جملهٔ اهل معرفت را در آن عصر توجه بر حذیفه

بود شصت سال وضوی خواجه حذیفه جدا شد با اهل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر به دست درویش درم بینی قریب آن درویش نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه فقر و درویشی
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیابید و برابر من بنشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل است که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی چون
بهبوی بوی خدا آمدی بعد از چهل روز تائب را طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی است در هفت سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفت سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهار گان
روز بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود ساختی
نقل است که مردی اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانچه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد و
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که انشاءالله روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن بسیار زرد و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش
دهند او را ممات بهتر است از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش آورد دل من خراب و جگر من آب شد و درویشی
که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

ومن الشیطان الرجیم از بہا ست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد یا دنیا مُرِّی علیٰ احبّائی
فلا تفتنیهم **سیر ششم** در تعریف خواجہ علو دینوری قدس اللہ روحہ آن مرید و خلیفہ ہبیرہ بصری است
شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی را
صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیدہ است و
خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار درویشان یافتہ و پیش از ارادت سی سال در مجاہدہ بودہ
بعد ہفت روز یک خرما خوردے و مقدار یک جرعہ آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار
داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علو دینوری تارک شد دہ ہزار
دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی ہمہ بخلق داد و برائے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد
توجہ بخدا کرد و گفت الٰہی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اے
علو دینوری تو ایمن باش تیمار عیال و اطفال ترا من دارم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پیرے آمد و کتف
مبارک گرفت و گفت اے پیر بزرگوار کسے خوانچہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
او را طلب کردہ بیار پیر رفت و طلب کردہ آورد آوردہ خوانچہ را پیش علو دینوری داشت و گفت
فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ
مشغول گشت ہر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیہوش شدے و چون بہوش باز آمدے
گفتے الٰہی بیچارہ علو دینوری گناہگار است اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
گاہ بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اے
خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد
خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی ست کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدوستی برگزیند
خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارہاے دینی بکشاید
و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجہ گفت

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخے کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد تو علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
و گفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خداے تعالے خواسته‌ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
که هرگاه که مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسی
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت و گفت الٰهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال هوش باز آمد آنگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدے
مطلوب خود را و مقصود جان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ گلیم درویشی بر علو دینوری را بخلافت پوشانید
و گفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نشستند خلق را دست
بیعت بده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو دینوری
اهل سماع بود و اکثر پیران میکرد و در عرس سماع مے شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سر ست شیخ گفت پیغمبر محمد مصطفی و علی مرتضیٰ و پیران سماع شنیده اند امروز روز عرس است

پیران ما را وصلت دوست امروز دست داده است که اَلْمَوْتُ جَسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بالطفیل ایشان دست دهد سیر نهم در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس الله
روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینوری است شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود و سماع بسیار
شنیدی و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستی دران وقت مجتهدان بودند هر که از ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدی گفتی که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدی حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودی هر که در مجلس سماع
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدی هرگز او بگرد معصیت نه گشتی و خواجه امردی را و دنیا داری
را در مجلس سماع آمدن ندادی و اگر اهل دول کسی بغیر رضای خواجه در مجلس سماع حاضر شدی
فی الحال تائب گشتی اموال دنیا را ایثار فقرا کردی درویش اهل معرفت شدی و
صاحب نعمت گشتی و خواجه ابو اسحاق چون خواستی که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردی و یاران را گفتی ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ روزه میگرفتند
و بعضی سه طی میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدی
نقل ست که وقتی امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد و گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
و آب از چشم ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در دهید چون سماع در داوند خواجه
را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کردی سه خرما خوردی و گاهی بطریق ندرت
لقمه طعام خوردی و فرمودی لذتی که من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزی نه یافتم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

بُطُونَکُمْ وَاظْمَئُوا اَکْبَادَکُمْ وَاَعْرُوا اَجْسَادَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ اللّٰهَ یَقِیْنًا خواجه ابو اسحاق چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق خواهد که مرید شیخ علو دینوری شود آواز برآمد ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پای بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق درویشی کار بزرگ ست که درویش دوست خدا و رسول خدا ست خواجه ابو اسحاق گفت بنده بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید ست که درویش هم خواهد شد شیخ علو دینوری خواجه ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدای تعالی خواهم که تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه ابو اسحاق ارادت آورده مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق بخلوت گزین بذکر لا اله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت سال ابو اسحق در خلوت بذکر مشغول بود هاتف آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق کار خود مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشی بپوشان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و چراغ پیران ما روشن کنی سیر و هم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد فرشانه شیخ کامل بود ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش شدی نقل ست که خواجه ابو احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند هر مومنی را که دران راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

گویند و راهبر گرد آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا می اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست است و گرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز نظر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیاید آتش مخصوص برای گناهکاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس درآئی درین آتشکده خواجه فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا انداخت
کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هرچند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سردتر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری برایشان مکشوف گشت روزی خواجه ابو احمد بر سر جله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکی حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بیست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بی کشتی بر سر آب میرود هر یکی آواز دادند ای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جای ده
خواجه آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مشغولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دائم از خوف خدا بگریستی پرسیدند
ای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه آه
بگریست و گفت چه بیچاره شیخ نامدار بود هر که نظر کرده است او را بخدا رسانیده است تا کار تیر قضا
بهدف رسید او از جهان به ایمان رفت و او ولی الله مستجاب الدعوات بود ببرکت دعای

هزار در هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تا زیادهٔ قهر خدا بود و رسید مسلوب الایمان گشت
فقط هر دو ناموران مشهور است چپل ای برادر گریهٔ دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسے را بدرگاه بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود و علمے
بر کمال داشت خواجه سری سقطی بجهت ملاقات او بسیار آمدے و در مجالس سماع خواجه ابو محمد خواجه
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجه ابو احمد در مقامے سماع میشنود که اگر ازان مقام صدائے
چیزے حالت سری سقطی را دست دهد دولتے عظیم حاصل آید و در آن وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکارے نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر والخفیات (تو دانندهٔ راز و پوشیده‌هایی) اگر ابو احمد چشتی فعل بدعت میکند او را سزا بده
وگرنه فضیل مکی را ادبے کن همان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او در پشت و چشمی شد
هرچند که حکما مداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی توجه بجناب عز و جل کرد شبے رسول
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سید او عالمین تا من از زحمت چشمی بشوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هرکه انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت رها
بشوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شوی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر شیخ
بر فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
سماعے که حضرت مخدوم میشنود اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابو احمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت الثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بپایه‌ای که خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی
هیکه دو دانشمندان آن عصر متحیر ماندند و در سن دهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلعه

گزید و مشغول بذکر لا الٰہ الا اللہ مے بود و مدت دہ سال گذشت انگاہ خواجہ ابو اسحاق شامی خواجہ ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجاے خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی ہر نعمتے کہ مرا از پیران رسیدہ بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفتہ بسمت قبلہ ایستادہ شدند و گفتند الٰہی ہر نعمتے کہ ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپرد روز بروز درجات ابو احمد ترقی کنی آوازے شنید کہ ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او نہادیم ہر کہ بصحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد ؎ بیت اسرار محبت را ہر دل نبود قابل ؎ دُر نیست بہر دریا زر نیست بہر کانے ؎ ستیر یازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد چشتی ست نقل ست کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابو محمد چہار ماہہ در شکم من بود کہ وقت تہجد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لا الٰہ الا اللہ در گوش من افتادے شیخ ابو احمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفٰے را صلے اللہ علیہ وسلم درخواب دیدم کہ میگفت ای ابو احمد مژدہ مر ترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان خواہد آمد نام او محمد چشتی ست ہفت بار لا الٰہ الا اللہ وقت تولد بآواز بلند خواہد گفت کہ ہمہ حاضران مجلس خواہند شنید ہر روز بدیدن وی رو و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفٰے صلے اللہ علیہ وسلم ترا سلام رسانیدہ ست و گفتہ کہ تو ہم نام مائی خواجہ ابو احمد بید ارشد نفرے از بادر شیخ محمد چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینہ تولد شد بمجرد کہ از رحم مادر بیرون آمد ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لا الٰہ الا اللہ ہفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فے الحال وضو کردند و در رفاقہ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہ شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُل مَا رُؤْیَاکَ بِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شیخ ابو احمد بہ شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم رسانید بمجرد کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیہ

وَعَلٰی اٰلِهٖ وَ اَهْلِ بَیْتِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۞ شیخ محمد چشتی پسر و هرچند بار خندیدے
آدم شیخ محمد قصد خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنة را حاجت
است که چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچه فرو
می آید فرشته سیلی زنان بیرون میکند بچه تو که سعید مادر زاد است این معاینه میکند و میخندد و نقل
است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر میخورد هرچند زنان شیر در دهن می انداختند
اصلا نمیخورد آن ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روزه عاشورا روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون هفده سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را پیش گرفت
و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت ورزی و صحبت اهل دنیا را
آفتے عظیم دانی پیران با همه فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازده سال در حجره مشغول بود و بعد از هفت روز بیک خرماے تر افطار کردے و در عهد
شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافرے نبود و هر کافر که در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاده
شد و گفت الٰهی محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردا
قیامت برابر محمد مصطفےٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید که خاطر جمع دار دعا را
قبول کردیم فرداے قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم در بهشت بکرم خود آریم
محمد چشتی یکے از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بهشت بکرم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت باز شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیا است فنا است
درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سیصد و دوازده هم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه محمد چشتی است هر که نسبت پاک خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] بودے درویش صاحب کشف و کرامات [illegible]
گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر دیدی افتادے هیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجه اگر در دنیا [illegible]

سینہ ہفتم

گفتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصرالدین رسیدے ہر بار کہ
روے خواجہ ناصرالدین بدیدے بسماع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روے خواجہ
ناصرالدین بسماع مے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصرالدین مے بینم اگر شما ہم ببینید بیتاب
وبیقرار شوید خواجہ علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ اے شیخ ناصرالدین علم
خدا علمیست کہ عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خداے عز وجل خواجہ ناصرالدین علم بسے داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ
حروف تہجی بیاموزد دانست و ہم کمتر یافت گفت بندہ ناصرالدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت اے ناصرالدین ہفت بار نام من بگوی
وسوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوی وسوے آسمان نظر کن خواجہ ناصرالدین ہمچنان
کرد نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام یافتہ بود
خواجہ ناصرالدین را آموخت بمجرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی کشاد توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیا و
اولیاست و سرور فقیران محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در خانۂ او بود در خانۂ ہیچ
پیغمبرے نبود و جملہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصرالدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہاردہ سال شغل و ذکر لا الہ
الا اللہ بود بعد سہ فاقہ یا چہار فاقہ بیک لقمۂ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے
تغیرے در روے او پیدا گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفتہ است حضورے در
عبادت نمے یابم واے بران درویش باد کہ درویشی گزیند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
بایکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوۃ
والسلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما اینچنین احتراز چراست گفت پیغمبر علیہ السلام
معصوم بود و از صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے بخود درماندہ ایم

لد اصحب اتقیا حضرت شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و سجادهٔ
خود نشانید سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخے نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که رفتی
مانند کار بستهٔ او کشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ما سوی الله را بر انداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے از مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علے بکمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود هر چه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے آنچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست اهل سماع در مقام نور
اسود میرسد که بالاتر از و مقامے نیست دران مقام از چشم ظاهربینان غائب مے شود
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگرے نبیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے در روے
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت از و پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست و نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چندانست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
کشایش کار درویشی همه از فقر ست چندانکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت هشت سال در مجاهده بود و بعد از شیخ و شش
روز افطار میکرد و آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت اے شیخ

مودود خرقهٔ درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصرالدین
اسمے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بجز که خواجه قطب الدین مودود آن اسم با او گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خداے تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را

بیان فرمود سیر چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه آن مرید و خلیفهٔ

خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز بیک لقمه سبزی بے نمک افطار کردے پس خورد خواجه هر که بنظر وے مجذوب گشتے آنکه او
نعمت بود بر هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت الثری بر وے مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے
بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدهوش و بیطاقت
نیافریدیم جن و انسان را مگر براے اینکه عبادت کنند ۱۲
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما هم
در غیر مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشتے و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی درمیان ما
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن نه رسد و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل وے بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی تو مرد نیک بختی
از خداے عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو
سر قوم درویشان باشند پس در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بجز که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر وے کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسے که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران ما نشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بکشاید و راه هدایت نماید و بدان کار کند بعده خرقه
گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجاے خود بنشاند و نصیحتهای انبیا
فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین آنچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد نقل است چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقهٔ گلیم سیاه
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم

سفینهٔ یازدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی است نقل است که خواجه عثمان هارونی نیم شبے در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و نه نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوئیم که گرسنه ایم هر یکے را طعامے علیحده در
صحنک نو باید و هر یکے طعام جنسے دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و صحنکها
پر از طعامهای مختلفه هر جنسے که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان مے نهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید و ایمان آرید ایشان گفتند اگر با محمد او رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خداے عز وجل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خداے تعالی قادر است
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکے ولی الله گشتند که در نظرشان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و لیکن لقمه و گاه
چهار لقمه و گاهے پنج لقمه لیکن انگشت میخورد و می گفت واے بر آن درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد نقل است که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد و بعد هفت روز سقه از پری و جهن آب آشامیدے و گفتے
الٰهی مارا از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب بخواهد پری و جهن او را آب
میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعره بلند میزد و در رقص مے آمد **نقل ست** که خلیفه وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت سال توبه
کرد بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گر سماع نکردیم هر که از سماع باز نام
او را بردار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار سبحان شنیده
سودی اگر ما از سماع توبه کنیم پس گنهگار شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب را فرستاد
که بیاید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دیدار روی خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصر
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردی پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپای
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بنده ایم پس روان شما هم هر راهے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این بیان بدید گفت خواجه
را نگوئید که پس روی پیران خود سماع بشنود ما پس روی پیران خود توبه کردیم خواجه در قفا
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در داد و تا یک هفته شبا روز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه غیر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و هر چه
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات نغمات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع مے شنید و نعره مے زد و تواجد مے نمود مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع را مباح مے کنید خواجه گفت دوست من نام او محمد ست و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ ست سماع را او مباح کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از جهة دردیان
ست و نیا بهم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در بیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود و چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان آید خواجه حاجی شریف قبول کرد و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمود
و مقراض راند و فرمود که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و بر کس تکبر نکند و فوقیت ننماید و درویش نیست نفس پرست است اهل نیست بلکه قطاع الطریق است
لائق خرقهٔ مشائخ نیست در دست اهل نعمت نیست بے نعمت ست پیران از و بیزار اند لباس
درویشی او را حرام ست آورا این شرط که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سه سال
خواجه حاجی شریف خرقهٔ گلیم پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم به سینه
افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذاردے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰهی من ترا میخواهم آواز برآمدے ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه

چه میخواهی چه گفتے الٰهی گناهگاران امت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز برآمدے

سی هزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم هر پنج وقت این بشارتے یافت شیرشاه دیدم

در تعریف خواجه معین الدین چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هارونی ست نقل

است که خواجه معین الحق والدین حسن سجزی علم بکمال داشت تصانیف خواجه معین الدین

در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین

ننهاد و هفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت

وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادے ولی الله شدے نقل ست که خواجه میفرمود

هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بهشت ننهد تا او در بهشت

نرود پرسیدند که مراد از فرزندان خلفاے شما هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے

ما اند تا روز قیامت نقل ست که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتف

آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰهی

خواهشے دیگر دارم آواز برآمد بخواه تا بدهم گفتم الٰهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین

باشند ایشان را بیامرز باز هاتف آواز دادے معین الدین هر که مرید تو و مرید مریدان تست

تا روز قیامت همه را بیامرزیدیم خواجه معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے

هر که در صحبت پاک خواجه بودے او هم صاحب سماع شدے و اهل گنج نقل ست که

خواجه معین الدین سفر بسیار کرده ست و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید

درین شهر شیخ با عظمت و اهل کرامت کیست بهتر همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر شیخ

خواجه عثمان هارونی دیگرے نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد تمام

گفت که حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته ست خواجه معین الدین

در مسجد خواجه جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله بنشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روی سوی آسمان کن آورد روی سوی آسمان
کرد بعد از ان دست گرفته گفت که ترا بخدای رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان آورد هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد از ان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبانروز مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بجا داشت
انگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود نشاند و هر چه از ... پیران است او را بخشید
کرد بعد از ان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان ندا
برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردیم و سرقوم مشایخ
گردانیدیم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هرگاه ختم قرآن مرتب شدی هاتف آواز دادی که ختم تو
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه میفرماید که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفاهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل تبریزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ احمد
کرمانی و شیخ احمد زاهد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پای بوس خواجه معین الدین حاضر شدندی و بعضی
از ایشان نظاره میکردند سیر هفتم هم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
او مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی است نقل است که بنظر مریدان خواجه قطب الدین این
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدی در زمان ولی الله گشتی خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب ... شکم

جنبیدے و آواز کردے یا الله یا الله یا الله و من از نیم شب تا یکپاس روز این آواز مے شنیدیم
نیم شبے بود که خواجه متولد شد تمام خانه نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر برآورد و در نور
آهسته آهسته گم شد هاتف آواز داد که ای مادر خواجه این نور اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم
تا بنور اسرار ما منور شود و چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه شد در پیش خواجه
معین الدین و شاد خواجه معین الدین تخته بخواجه قطب الدین بر گرفت تا بنویسد هاتف آواز داد که ای
معین الدین در نبشتن تخته قطب ما ساعتے توقف کن که حمید الدین ناگوری مے آید تخته قطب ما را
خواهد نبشت و تعلیم هم او خواهد کرد و در آن روز خواجه قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین
در ناگور هاتف آواز داد که ای حمید الدین برو در آغوش و تخته قطب ما بنویس و اورا تعلیم کن قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفة العین در آغوش رسید خواجه معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تخته بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجه قطب الدین را پرسید
که چه نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید که سُبْحَانَ الَّذِي پانزدهم سیپاره است تو قرآن پیش که خواندی گفت مادر من پانزده
سیپاره یاد دارد و مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم بتعلیم خدای تعالی قاضی
حمید الدین در تخته نبشت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا إِلَىٰ آخِرِ السُّورَةِ در میان چهار روز
قاضی حمید الدین خواجه را قرآن ختم کنانید و فرمود با قطب الدین خدای تعالی ترا همه علم در
طفولیت بخشیده است که از دوستان خدائی و خواجه قطب الدین را حواله خواجه معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
بازگشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفه مخدوم شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین سهروردی است
در راهے میگذشت مرغے را دید که در منقار وی دوازده سوراخ است و از هر سوراخے آوازے
دیگر مے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد و خضر علیه السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجه خضر گفت این نوع رقصے که تو کردی و سماعے که تو شنیدی

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را در جائی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و بحجت حق پیوست از آن روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد جنید
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه ما
در دهلی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلها
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع میشنید
و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع منع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرده توبهٔ جنید بر ما حجت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون ازو پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العبد
بین یدی الله فهو مباح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
بحکم روایت از سر نیا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلام جدید است
شما را در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد بقصد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چیست گفت و دیست نائی که نی نواز
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ام قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من تشنهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد آنکه عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسے در بغداد سماع نے شنیده نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اسلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این هم
سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز ببر و

و با قاضی بگو که فردا محضر کنید و علما حاضر آیند حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چنین کسان را که بر دار کرد و حمید الدین را هم بر دار کنید کس قاضی
باز گشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه برانگیختی [illegible]
قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علما
و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبه تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد و بمیرد خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده ست همچنین سماع بر قول امام اعظم مشتاقان را در وقت
سماع باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی باب دفع
باطن سماع بشنود مباح ست و اهل را خود هر کس مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند با قاضی حمید الدین که هر چه
شما فرمودید همه از کتب معتبره است اما ما را یک برهان بنمایید تا ما بدانیم که شما در وقت سماع در خود
بی صبر و شیفته میگردید قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر مرض ما بی نوای شما [illegible] پس بی سازنده در ساز در آیید هر همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و محتسبات را حالت گرفت و برقص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما میگفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض در [illegible]
پس این علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لاهله و بر آن کتبه کردند التعریف این سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیارست قدس الله روحه نقل ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و از مواجه مشایخ چهارده پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا ست او را
[illegible] نظیر [illegible] حضرت [illegible] در خواب [illegible] الدنیا

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی ست
صلے الله علیه وسلم شنود خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن (هنوز بر نیامده بود) نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم و از حضرت حق
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو فیض گیرند خواجه چون
در دهلی رسید دران مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب ما با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشے پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصاے عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و در دهلی
اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاکها
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مایده را ضایع کردی خواجه گفت ای پدر او را
این کاکی را بگذارید که من کاکهاے شما را درست کرده بهم بفرموده خواجه کاک را که انداخته بود
که کاکهاے ما را درست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند همه کاکها
سپید و خوب شده بود ملک اختیار شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من
در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا برمن اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکے از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید [illegible]

میگویند ازین جهت میگویند که چون خواجه کاکهای سوخته را راست کرده مردمان گرده گرفت
ملاقات خواجه آمد خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بشنیدم جان
بوسه محبت تماشا سیر شده و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق الطعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاندند پیش هر یکی آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
دو گان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا صوفی جاجرمی میگفت که شربت هم
می باید نیم سیر شکر کسی برای قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در سیالت ببعیا انداخت
و هفت قدح آب بر وی ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت را
خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود نقل ست که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجای او پادشاه نشسته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پرورش کنی هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدا تعالی
او را در دنیا و آخرت بزرگ دارد و جلال و اجلال او را رفیع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند آخر قیامت است که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روی ایشان فرمود در فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است خواجه قطب الدین را نمودند
پیش سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ بر آمدن ریش خواجه قطب الدین پیش سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را ہیچ نگویند نقل ست کہ خواہرزادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک
بود معلم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پرورده بود پیش قاضی حمید الدین باتپاک زاری
آمد و گفت بندہ میخواہد کہ در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم شما
ملک زادہ اہل دولتید آرا باشما ناسبتے نیست باز گردید کسانیکہ ملوک را از دست سید ابد ر مرید
ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنہا با یک غلام در خانۂ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوے دنیا مے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیادہ
گلدستہ بر دست کردہ در خانۂ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود اے سعد الدین تو مرد نیک بخت
بیا وقت خوب رسیدی اے سعد الدین دست بر دست من بدار و ہفت بار سورۂ اخلاص بخوان
و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوے
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز ہمین قدر بس ست
ان شاء اللہ تعالی بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نہاد و گلیم ہفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد
و بدرجۂ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہرزادہ مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شدہ ست بارادۂ پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
ہر دو وضو کردہ تحیۃ الوضو میگزاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
بنشست گفت بندہ گرسنہ است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار
سلطان گفت بندہ را طعامے از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ
سلطان را طعامے از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بدست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکہ وضو کردہ بودند ازان جا
برگرفت حلوا شد با پادشاہ داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب با سپاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من یک برگ از شما خواهم اگر
کل لشکر یک برگ حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین بر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دوگان کاک رسید و از آن مجلس حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود افشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چونه آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگری نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بودی چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهی کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را به مریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسی املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جانی دیگر است ۞ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جمالی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بعد از وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند و در میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود ندا ای قطب الدین من از تو خشنودم در بهشت [illegible]

من عذاب زهد قبور گناهگاران است محمد مصطفی بر دوشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از
تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجه قطب الدین
را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال نکنید
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گردید - حمد خداوند عز وجل را که
رسالة السنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس سره قدس قدسه تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود
قدس قدسه مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امید وارم چنانکه حیات من بر یاد پیران گذشت
ممات من نیز بر یاد پیران باشد. اللّٰهمّ نوّر وجوه مشائخنا وساداتنا بنور وجهك
الكريم اللّٰهمّ ادم قرة اعينهم بجمال ذاتك القديم اللّٰهمّ اعل درجاتهم
الى اعلى علّيّين اللّٰهمّ اوجدهم حقيقة حق اليقين اللّٰهمّ اجعلهم في نعيم
النبيين اللّٰهمّ بلّغهم رضوانك الاكبر في مقعد صدق عند مليك مقتدر اللّٰهمّ
ارض ارواحهم المقدسة العزيزة عنّا اللّٰهمّ بلّغهم تحيّة وسلاما منّا اللّٰهمّ اوصل
بركاتهم الينا اللّٰهمّ ادم فتوحاتهم علينا و فائده آن است که چون صدق معاملات
ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده در گروه درجات و مقامات
ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاع یابم و بر خود پسندی و خودستائی
نستایم بالتوفیق الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

[illegible]

[illegible]

ترجمهٔ کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب
وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمة
واسعة فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام
تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته میشود

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بده قدس الله اسرارهم است که قطب فلک
ولایت و مرکز دایرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو به
تعلق حکومت از بلگرام به قصبهٔ سهرو رفت و در آنجا رحل اقامت افگند سهرو مع بست و چهار موضع از
پادشاه وقت در انعام ایشان مقرر شد بعد زمانی با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقاتله در میان
آمد سید با پنج اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سهرو است و کثرتها بر و مشعل سهرو مشهور
و آنچه … باکره و سید در آنجا با تمیت بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سهرو در مکان گوکچهات
در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پای اقامت افشردن نتوانستند ناچار از آنجا بر آمده در قصبهٔ [illegible]
که از بلگرام چهار کروه است بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو به تحصیل علم پرداخت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضای قصبهٔ باری از پادشاه وقت حاصل کرد سید ماهرو سه پسر گذاشته
فوت شد و از آنجمله دو پسر که به تقریب منصب قضای قصبهٔ باری رفته در آنجا رخت اقامت انداختند
در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باری در انعام ایشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که
در … ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود … بن … اتفاق افتاد و بنابر آن
که با فرزند خود … فرمود فلان مراد و بلگرام طلبید و در موطن آبای کرام ترغیب آورده اول
در محلهٔ سید شاه پیره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندی به … رفته اقامت

اخبر از حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پیدا آورد و از اولاد اولاد او در آن محل بکثیر زیاده محله
علمی معمور شد و از اوائل جمعیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعد الدین خیرآبادی است و ایشان خرقه
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشیده و مینا پنجاه ساله بود که شیخ صفی از این عالم رحلت فرمود و بعد واقعه
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در رسائل می‌گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزادانه و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشت
که یادگار او ماست و جامه خلافت نیز پوشانیده‌اند اگرچه فقیر لیاقت این جامه نبود اما شکر الله که
باری تعالی امیدوارم که چون نسبت ایشان دارم ع عهد من با همه شیرین دهنان نسبت خدا
با همه بنده و این قوم خداوندانند انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ می‌نویسد
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
سنیه و صفات حسنه بسیار دارد و مشرب او عالی است فقیر از این چند سال تعشق و صحبت بنده
می نسبت و یگانگت و حال موجود تا این ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف را لطف تمام دارد اگرچه مرید جای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته سال
از بلگرام بصحبت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نمیرفت
و در قنوج توطن میداشت و در سال نهصد و هشتاد و هفت که فقیر از لکهنو به بلگرام رسید شبی بجا
آمده و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این بیت گلهای عشق است و معنی دوست
شیخ عبد الله بدایونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بدایون همانجا تشریف آورده و تحقیق شد
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و سیر صحبت نظیر نمی‌دارد انتهی بعبارته منتخب التواریخ

داده میر عبدالواحد را شیخ عبدالواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبدالقادر جیلانی
گویند آنرا و مینویسید که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبدالواحد مکرر واقع شد و شیخ عبدالقادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر بیست چندی در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبدالقادر
در لکهنو همراه بود و آن ملاقات خود با میر عبدالواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات نه وقائع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبی از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود و اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو ببداون آمد انتهی
کلامه ملخصا کسیکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهر از همین سفر در بلگرام با میر عبدالواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبیه بعبادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد و این
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقائع سنه تسع و سبعین و تسع مائه
بیان میکند که فقیر از کانت گوله بتقریب زیارت مزار فایض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد بغیرت الهی چندی از قوم معشوق مسلمانان سخت
و ده زخم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد همه بند مل شده مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسید و غشی متعدی بار آورد و رگ عصب هم انگشت بریده شد جراح حاذق در قصبه بانگرمؤ پیدا
شد و در عرض یک هفته همه زخمها التیام آمدند انتهی کلامه ملخصا عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت اینهمه گلهای عشق ست باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال از بین
ابا میکند و شیخ عبدالله که بملاقات میر عبدالواحد از بداون آمده و شریک صحبت شده و در نسخه
بجای شیخ عبدالله شیخ عبدالقادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبدالله ست و میر

علاء الدولہ بن یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آوردہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
قنوج ست حالی از لطف فقر و درویشی نیست و سلیقہ شعر خوب میدارد و شیخ محمد غوثی مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشتہ کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی خداوند مجاہدہ و مشاہدہ و صاحب
صحبت حال و قال بود بر نزہت الارواح سید حسینی شرحے لائق و متین نوشتہ و فراوان توجیہ و تاویل
بکار بردہ و جمیع مقاصد عبارات را متوجہ سمت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نماند
کہ حضرت سید در قنوج کہ خدا اشدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنابران درین ہر دو کتاب
اورا قنوجی نوشتہ اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصیدہ چہار برادر و حل شبہات و شرح مصطلحات
دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل ست کہ در سلوک و عقائد نوشتہ
اتفاق در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکہزار مولف اوراق در دار الخلافت
شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و ماثر میر مرقوم را بیان نمود و فرمود شبے در مدینہ منورہ پہلو بہ بستر
خواب گذاشتم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معا در مجلس اقدس حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم جمعے از صحابہ کرام و اولیاے عظام حاضر اند و درینجا شخصے
ہست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با او لب بتبسم شیرین کردہ حرفہا میزنند و التفات با او
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم با او التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامیست و باعث مزید
احترام او اینست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب بقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید کہ روزے ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خداوند
تعالی تصدق نمود رسول خدا از وے پرسید ما خلفت لعیالک فقال اللہ و رسولہ ۱۲
چہ چیز را پس گذاشتی برای اہل و عیال خود جواب داد اللہ و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خدای تعالی ست بپرس از ابوبکر

کرمن تنها بسیچ نبودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمده و کفی بذا این کلام
منزلت و این چه رتبه و قربت ست که حق سبحانه تعالی بر گرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت می برد و اشهاد مینشهای این اینجا بخاطر میگذرد این نمیرسید و بیان میکنند
که سر عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه بهشت که پایهٔ معرفت تو بجای رسیده است که رسول را از من جدا
نه بینی زیرا که او در محو ست و باور و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند عرش
تا فرش محمد را اغلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته بود و موافق مقام خود چه رسول صلی الله علیه و سلم از ما خلقت
لعیالک پرسیده بود اگر ما خلفت لنفسک پرسیدی جواب از مقام معرفت خود دادی
یعنی الله وحده گفتی و نیز در سبع سنابل میگوید یکی از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
و دختری طفلی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود و جوانی را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود و شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت با من هر روز در آنجا بیا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتی ماجرا برین گذشت روزی آن جوان در
با شیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوید که قدحی آب بمن ده و شیخ نظام دختر را بگفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد و گفت که بدست این جوان بده و دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و آن نواد قضا
او شرح کافیه ابن حاجب ست بلوح تعالیق تا بحث غیر منصرف و درین مقام تبدی از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ ای کلمة التوحید ملفوظة علی
السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بہوالمنا یعنی کلمهٔ توحید در مرتبهٔ اقرار بر زبانهای ما ملفوظ
است و در مرتبهٔ تصدیق در دلهای ما ملحوظ است و در مرتبهٔ اعمال و احوال بباطنهای ما
چنان محفوظ ست که هر بن موی ذوق و شوق ما از ان محظوظ است مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبهٔ اقرار کرده و دو معطوف محذوف فرو گذاشته بجکم آنکه حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان کلمهٔ طیبهٔ توحید مومن و مومنه بمرتبهٔ اقرار است و قرینهٔ حذف مفهوم از عبارت مصنف
است که میگوید وضع لفظ معنی مفرد نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شد اثبات
قبول کلمهٔ توحید بمرتبه و [illegible] بجهت تحصیل معنی که فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من آمن تاب و تعالی
مومنا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وهی اسم و آن کلمهٔ توحید سه نوع است یکی
اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست
و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید نفسی است که او فعل
انسانی بیرون است و از علامات این هر دو توحید که بیان شد وی کیفیت است که
علامة الحرف خلوه عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند که در شرح دیگر عبارات
فارسی و عربی این نسخه غیر منصرف لغو رحقائق در نظر فقیر رسیده نام شارح عربی میر ابو البقا
ظاهر است [illegible] و نام شارح فارسی ملا مومن بهاری که از مریدان میر است چون صحبت
بزرگی میر [illegible] اکبر بادشاه [illegible] رسیده [illegible] و کمال [illegible] است
ملاقات [illegible] بادشاه [illegible]
الزام [illegible] نشان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] میر [illegible] بیک [illegible]
بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان [illegible] بود و خدمت بجا آورد و او را
عمر گرامی از صد سال متجاوز بود و وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
۱۰۱۷ سنه سبع عشر و الف اتفاق افتاد و چه خوب در تاریخ شان میگوید

چو شد [illegible] سعدی [illegible] گفتم	هزار و [illegible] شب جمعه ماه [illegible]

مصرع تمام تر نے تاریخ صوری ومعنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود و را بتعمیهٔ لطیف خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است مجموع بست عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاه خاص و عام ست میر عبد الواحد را چار پسر والا گهر بوجود آمدند یعنی میر عبد الجلیل و میر سید نیر و میر سید یحیی و میر سید طیب قدس الله اسرارهم و حال ایشان که هر یک مشیر مقامات علیه و صاحب کرامات جلیه بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرات شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندره و شیخ عبد القادر بدایونی و سید صبغة الله بروجی و شاه کلیم الله چشتی دهلوی و ملا موهن بهاری رحمهم الله تعالی که اسامی این اکابر در ضمن ترجمهٔ میر عبد الواحد آمده است در کتاب مزبور مشرحاً مذکور ست

فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بهر گنج نقبه فتح الباب شد
رنجها بر داشته گنجور او	گنجها پر گوهر نایاب شد
زان گهر کاراسته سلک الستارکو	منسلک هر یک بآب و تاب شد
میر عبد الواحد آن کز نطق خود	واز گنجینه و تهاب شد
رهنمای او ره آل نبی	هادی او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او هر جیل ادب	گام فرسای ره آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضها	کعبهٔ توفیق را میزاب شد
ابر نیسانی ست گویا نطق او	قطره کافشاند در ناب شد
خامه اش قطبی که هر یک نقطه اش	مرکز اوتاد و هم اقطاب شد

نامه‌اش بحری که هر یک قطره‌اش | زورقِ افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل و هر فصل رفت | نکته‌ها از عشق در هر باب شد
خسته‌دل از لطف او تیمار یافت | تشنه‌لب از فیضِ او سیراب شد
چشمِ پر درد از صفای صفحه‌اش | عینکِ چشمِ اولوالالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید | بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن سطر سطر | جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخ طبعش یافت طبع | گرچه بر عکسِ ز روشنی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ صبحِ سنابل چاپ شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

گوهرش از صد چشم دور از سوادِ این کتاب | چون سوادِ صبح روشن گشت سرِّ عارفان
بهرِ بخشش حکم کرد احسان حسنات است | این حضرت فضل الرحمن پیشوای سالکان
این شهِ اقلیمِ عرفان این شهنشاهِ سلوک | این قرانِ آفتاب این گوهرِ آن بحرِ عرفان
جلوه‌گر شد چون جهان خورشیدِ فقر و معرفت | پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیضِ نکته‌اش خوشه‌چین | یا رب این صبحِ سنابل آنکه شد از خرمن
الحمد لله محبوبان وارثش اهلِ دل عزیز | سیر سد گر خواهم این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او | وه چه این صبحِ سنابل گشت مطبوعِ زمان

ایضاً از تازه افکارِ طبعِ سعادت مألوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب صاحب موصوف

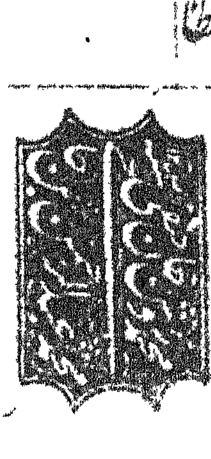
وه چه زیبا طبع شد این نسخه‌ای | شد هویدا فقر را زان رسم و راه
زد رقم تاریخِ او کلکِ سعید | کاشفِ اسرارِ عنایاتِ الٰه

اشتهار

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث و آیات این کتاب نایاب مشقتها رفت و مدتها گذشت و زر کثیر بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان در زمانه بطمع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را حسب مراد قانون ایکت ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع داخل بهی رجستر گورنمنت گردانیدم تا کسے بدون اجازت راقم بارتکاب طبع قانوناً ماخوذ شده صورت نقصان نه بینند

المشتهر

محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی



وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوعه مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد